کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی
خطی
۱۶۵۲۲

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب مجموعه: اصول آصفیه، شرح حدیث رأس الجالوت
شماره ثبت کتاب

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب مجموعه: اصول آصفیه، شرح حدیث رأس الجالوت
شماره ثبت کتاب
۲۰۷۶۸۷
مؤلف: رجبعلی تبریزی و...
مترجم:
شمارهٔ قفسه: ۱۶۵۲۲

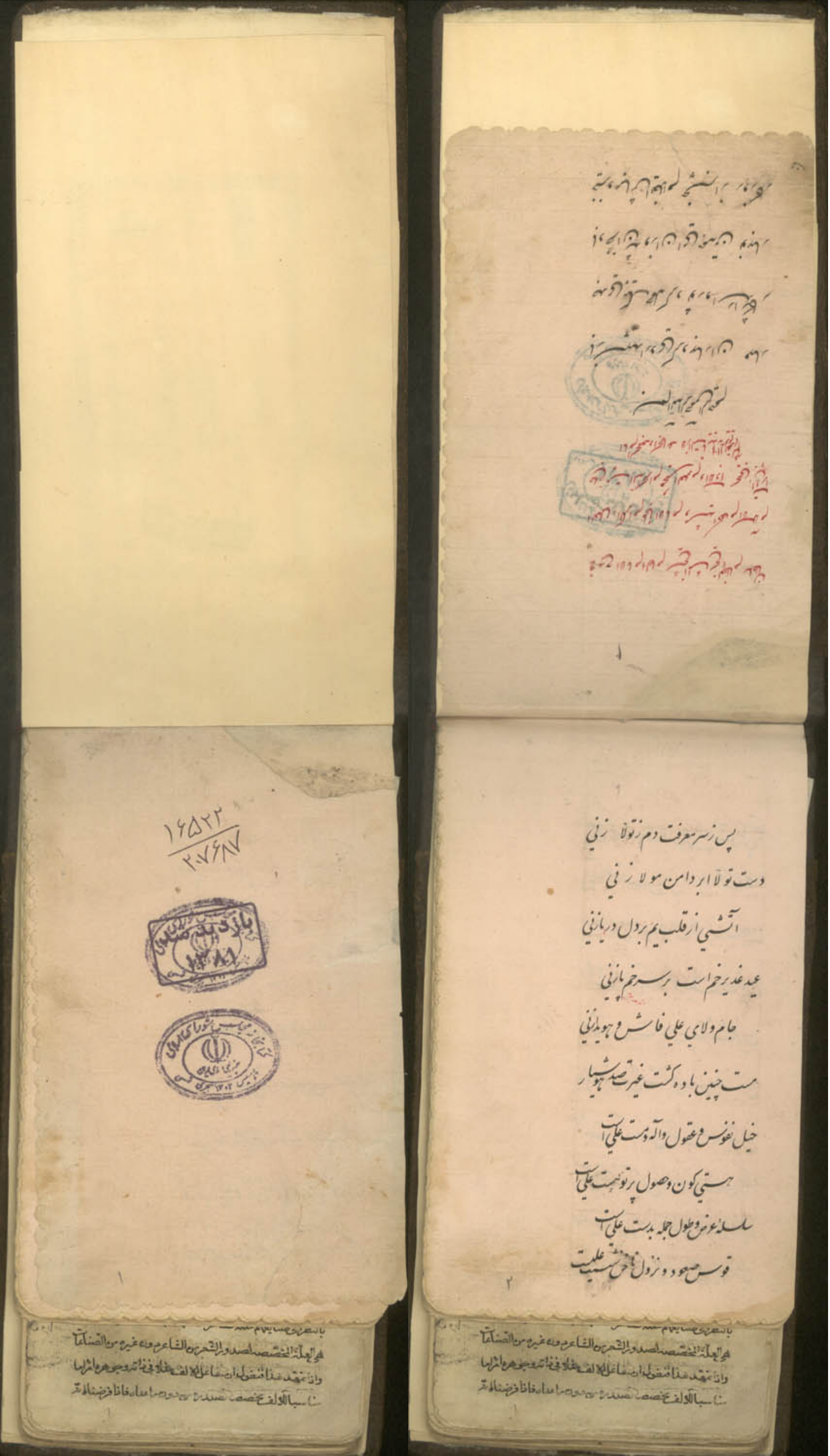

پس ز سر معرفت دم ز تولا زنی
دست تولا ابر دامن مولا زنی
آتشی از قلب یم بر دل دریا زنی
عید غدیر خم است بر سر خم پا زنی
جام ولای علی فاش و هویدا زنی
مست چنین باده گشت غیرت صد هوشیار
خیل نفوس و عقول واله و مست علی است
هستی کون و حصول پرتو هست علی است
سلسله عرض و طول جمله بدست علی است
قوس صعود و نزول ناخن شست علی است

۱۶۵۲۲
۲۷۶۸۷

لم یزل و لایزال چیست بغیر از علی
چیست بغیر از علی کیست بغیر از علی
ایت پروردگار نیست بغیر از علی
نیست بغیر از علی ایت پروردگار

جن و بشر را بیک حمله کشد در عدم
هست بیکسان برش خندق و بدر و علم
حارث و عنتر بتیغ هر دو نماید دژم
جنت و نیران بعدل کشته زوی منقسم
در کف او عرش و فرش کرسی و لوح و قلم
هست کطی السجل روز نشور اشکار

ان یک زمرد سلب وین یک یاقوت
نه ملکوت سپهر شد ز رضا بر مدار
گشت مثبت هلا تاج رسل مصطفی
محور گردون قدر قطب سپهر علا
ربط حدوث و قدم مثبت الاولا
مبدع لوح و قلم خالق ارض و سما
واجب ممکن خصال ممکن واجب نما
شمس ضحی مدتام شافع روز شمار
کیست ارادت همان حیدر صفدر علی
مرجع هو عقل کل صادر و مصدر علی

کیست قضا مجتبی سبط محمد حسن
مظهر داور پاک سید نا المؤتمن
شاه زمرد کلاه شبل شه ذوالمنن
سید اهل جنان کاشف سر و علن
کشته بسم نقیع کشته بغدر و فتن
ورستم اهل کین لخت جگر پاره پاره
ثالث ارکان دین شاه شهید حلیم
خامس آل عبا مظهر رب رحیم
آنکه بمیدان عشق در صف قوم لئیم
گشت بقربان حق با دل و جان سلیم

روضهٔ او را چه خلد عیش مخلد رواست
شیعهٔ او را بقلب فیض مؤبد رواست
دشمن او را بفرق تیغ مهند رواست
تا که کند بجاب جای بدار البوار
حجة سادس همان سید نا الصادقا
عالم علم الیقین شاه بحق ناطقا
قائد خیل الرسل مؤتمن الفارقا
یفرق الشاکث القاسط والمارقا
ویهلک الملحد الغاصب والفاسقا
بغض و تولای وی مغنی فردوس و نار

قطب ولی الولات شاه انیس النفوس
شرع محمد ازو شد بجهان استوار
دور نهم تکیه گاه گشت تقی الجواد
سیدنا المتقی رکن وثیق العباد
شرع نبی را عمود عرش خدا را عماد
شاهد عهد شباب شافع یوم المعاد
روز جوانی دریغ گشت شهید از عناد
چون پدر تاجدار
عاشر اقطاب دین شاه علی النقی
صدر فلک بارگاه قائدنا المتقی

سلسله شد منتهی شاه محقق یکی است
عالم ما فی الصدور حجة مطلق یکی است
عاقل و معقول و عقل مصدر و مشتق یکی است
از همه آخر یکی بر همه اسبق یکی است
خاتم هشت و چهار قائم بالحق یکی است
قائم بالحق یکی است خاتم هشت و چهار
رابطهٔ ممکنات آیت رب جلیل
واسطهٔ کائنات عاقلهٔ جبرئیل
وارث ادریس و شیث آدم و نوح و خلیل
ختم رسل را خلف شیر خدا را سلیل

غیر ولایت بدل مایه گمراهی است
قلب منیر تو را بر همه آگاهی است
هر چه بگردون نجوم هر چه بیم ماهی است
آدم و جن و ملک دیو و دد و مور و مار

فضل خدای بزرگ بین که ز فیض امام
حجة حق گشت در غیبت حجة تمام
در کف یحیی گرفت شرع محمد قوام
داد ز صمصام فضل تیغ بیضا نظام
هم شده محیی العلوم هم شده یحیی العظام
شد ز مقالات وی دین خدا پایدار

نی همی اشجار را قطع و قلم میکند
باد در دشت و دمن با شط و یم میکند

آدمی و وحش و طیر جمله ز دم میکند
حمله کند در نبرد یک تنه با صد هزار

صبحدم از بادیه باد خنک میوزد
مرد ز تاثیر بود در خزد و قاقم خزد
آب ز مینی چکان دست بدندان گزد
شوخک خمیازه کش آن لب میگون مزد

جامی صبوحی مرا لعل لبش میزد
تا عرقم از عروق گرم چکد بر عذار

سازم بیان مجملی از قصهٔ غدیر — در بزم دوستان فرح انگیز و غمزدا

در حجة الوداع پیمبر با سر حق — آموخت چون مناسک حج را بمنتها

آمد بشارتش که زمان لقا رسید — بگذشت وقت محنت و سختی و ابتلا

وقت سفر رسیده تو را ای حبیب حق — از این جهان بسوی نعیم مقیم ما

بنمود روا اسیر قفس چون تو طائری — جنات عدن و روضهٔ رضوان کورا سزا

ملک کبیر را تو امیری و حاکمی — کاینجا بسند تو مهیا و مهتما

آماده شد بجان برای لقای دوست — برداشت دل ز خلد و افکند بر خدا

فرمان ز حق رسید بپایه پیری او — تا آورد رسالت خود را بانتها

سازد علی ولی خدا را وصی خویش — مستر آنکه را کند اظهار بر ملا

داند یقین که ناصر او کردگار اوست — بنمود عین ز غافله و کید اشقیا

بنمود در غدیر خم از امر حق نزول — در داد حکم تا که منادی کنند ندا

برگرد و آنکه رفته وی از امر آن پیش — آید بسرعت آنکه ز جیش بود در قفا

بانصری حسابیام
هو العلة المخصصة لصدور الشعر من الشاعر وغيره من الصناعات
واذا تقهد هذا فنقول ان ما على الالف هذا في ذاته وجوهره اثرا لها
ناسبا الالف مخصص تصدره وجوده اماه فاذا فرضناه

بانصری حسابیام
هو العلة المخصصة لصدور الشعر من الشاعر وغيره من الصناعات
واذا تقهد هذا فنقول ان ما على الالف هذا في ذاته وجوهره اثرا لها
ناسبا الالف مخصص تصدره وجوده اماه فاذا فرضناه

بعد از علی ائمه اطهار طیبین از نسل او بجای بود تا صف جزا
هستند با کتاب خدا جملگی قرین از هم بروز کار نخواهند شد جدا
روزی رسد بخلق زمین و جو و ما از ماست کاسمان و زمین را بود بقا
من صدق عن شریعتنا خاب و افتضح من جد فی طریقتنا ساد و اهتدی
چون عقد و عهد حضرت حق را بجای برد داد آنچنانکه شاید انجام مدعا
جبریل آمد از پی تبریک و تهنیت آورد مژده سوی رسول الله از خدا
کامروز گشت دین شما کامل از کرم اکنون رسید نعمت و منت بمنتها
شرع خدای عز و جل استوار گشت اسلام شد پسندیده درگاه کبریا
امروز کافران همه گشتند ناامید آئینتان رسید بسر حد ارتقا
پس گفت جمله اول جان و دل و دست باید کنید بیعت و تصدیق ما جرا
گفتند جملگی که شنیدیم امر رب هستیم در اطاعت آن حاضر از رضا
آواز شان تمام به تکبیر و احترام بر شد که یا علی لک التهنیة و مرحبا

بالنظر الی صنایعهم [illegible]
هو العلة المختصة لصدور الشعر عن الشاعر و غیره من الصناعات
و اذا تقید هذا نقول ان ما عدا الالف فلا فی ذاته و جوهره اثر لها
ناسبا الالف خصصت صدوره و صدوره امداده فاذا فرضنا لا تر

۱۴

گفتا هر آفریده که مولای او منم مولایش این علی است بتصدیق انما
پیغمبران بشر پیغمبری من من ختم انبیائم و شکوه اصفیا
هر کس که روی تابد و تکذیب من کند تکذیب حق نموده و تکذیب انبیا
این است جانشین و وصی و وزیر من بعد از من او ولی و امام است و رهنما
یعسوب دین و قائد غر محجلین نازل بشان او شده آیات مدائح
نور الذی سمی بود در اذن واعیه والنجم در سرای می آمد از هوی
دست خدا و حیدر کرار و شیر حق کز وی شده است دین مبین را قوی بنا
داماد و ابن عم من است و برادرم کز اوست نابرز خیبر انس من بجا
مفتاح سر من بود و باب علم من مصباح شرع من بود و رایت هدی
منهاج صادقین سراج مصدقین نور مجاهدین بود و آیت تقی
دانای سر و قاضی دین و حدیث من وجه وجیه داور و مرضی و مرتضی
غوث زمین غیاث زمان کهف انس و جان جد حسنین امام حسین ماه دی

بالنظر الی صنایعهم [illegible]
هو العلة المختصة لصدور الشعر عن الشاعر و غیره من الصناعات
و اذا تقید هذا نقول ان ما عدا الالف فلا فی ذاته و جوهره اثر لها
ناسبا الالف خصصت صدوره و صدوره امداده فاذا فرضنا لا تر

۱۳

انکه رسول عالمیان هادی امم — بر دوشت سوی حضرت حق بست بر دعا

کای کردگار هر که علی را بود دوست — او را تو دوست دار و به جنتش جزا

هر کس که دشمنی و عداوت کند بدو — جاوید جایگاه در آساز در لظی

یاری نمای هر که کند یاری علی — مخذول دار هر که از او در کشید پا

عقدی نکشت بسته چو عقد غدیر خم — عهدی نشد شکسته چو آن عهد از شقا

میثاق و عهد خویش شکستند و پیمان — جستند بر سگان رسول الله از جفا

کردند غصب حق علی را بجور و کین — کافر بحق شدند و بجمع انبیا

هان دوستی طلب مکن از مردمان دون — هان راستی مخواه از این خلق بی‌حیا

از بد سرشت چشم نکوئی نبود خلاف — از بیوفا امید وفا داشتن خطا

نه شرم از خدا و نه آزرم از رسول — نه مردمی نه مردی نه صدق و نه صفا

بر عهد شان بسته خبیر بصیر دل — بر عقد شان نکرده حذر هند آکلا

يصدر منه معلول آخر وسبب ثالث فهذا الفاعل بالضرورة مناسبة
ذاتية بالنسبة الى ب ايضا هذه المناسبة اما ان يكون عين المناسبة الاولى
وهو محال بالضرورة لان الامر المناسب لشيء لا يمكن ان يكون بعينه مناسبا
لمباين ذلك الشيء قطعا لان المناسبة المنسوبة الى احد المتباينين مباينة بالنسبة
الى المباين الآخر والمباينة بالشيء لا يمكن ان يكون بعينها مناسبة لذلك الشيء
بالضرورة واما ان يكون المناسبة الثانية غير المناسبة الاولى فيلزم
التركيب في ذات الفاعل المذكور وقد فرضناه بسيطا محضا هف
وبعبارة اخرى فصدور ب من فاعل لا ج اما ان يكون بعين تلك المناسبة
الذاتية التي يكون لهذا الفاعل بالنسبة الى الالف وهو محال لان المناسبة
التي يفرض ان يكون علة مخصصة لصدور الف لا يمكن ان يكون علة لصدور
غيره وهو ب والا لزم ان يكون ب الفا بالضرورة وهو محال هف كما انه
لا يمكن ان يكون ملكة الشعر مثلا علة لصدور غير الشعر كالكتابة مثلا والا
لزم ان يكون الكتابة شعرا واما ان يكون صدور ب من فاعل بغير تلك
المناسبة الذاتية المذكورة فيلزم ان يكون الفاعل مركبا من المناسبتين
وقد فرضناه بسيطا محضا واحدا هف والحاصل ان مثل هذا بعينه
جار في المباينين بالنسبة الى صنايعهم كما قلنا في التمهيد فكما انه لا يمكن ان
يكون الكاتب مثلا من حيث انه كاتب علة لصدور شيء غير الكتابة فكذلك العلة
الواحدة من جهة انها واحدة لا يمكن ان يكون علة لصدور غير ما يكون لها
خصوصية ذاتية بالنسبة اليه فافهم فتامل فان هذا مع وضوحه وبداهته
دقيق جدا ولهذا يكون منكروا هذا الاصل الاصيل اكثر من القائلين ولنا
في اثبات هذا المطلب بيانات اخرى وتنبيهات شتى لكن هذا كاف لمن له
قريحة الحكمة ومن لا ينفعه القليل لا ينفعه الكثير وهذا الاصل ركن عظيم
من الفلسفة واصل اصيل من الحكمة يتفرع عليه فروع كثيرة كل واحد منها
ايضا اصل لفروع اخرى وهو ايضا كذلك الى ان يكون ينتهي الى المسائل الجزئية
ونحن نشير الى بعضها بعون الله تعالى — ويتفرع على ذلك الاصل الاصيل

ان الواحد تعالى شانه لا يصدر عنه اولا الا الواحد وبيان هذا ظاهر لبساطته
من جميع الجهات وتنزيهه من التركيبات الذاهنية والخارجية تعالى الله
عن ذلك علوا كبيرا فرع آخر ويعلم مما ذكرنا ان الواجب تعالى شانه لا يمكن ان يتصف
بهذا الوجود العام البديهي المحمول على الاشياء لانه تعالى فاعل هذا الوجود وفاعل
الشيء لا يمكن ان يكون قابلا له كما عرفت ويظهر من هنا نسار قول المتاخرين
وهو ان الوجود مشترك معنوي بين الواجب والممكن فتامل فرع آخر اذا علمت ان
بين العلة والمعلول مناسبة ذاتية وخصوصية وجوهرية فنقول صدور
الشيء من الشيء هو هذه الخصوصية الذاتية والمناسبة المعنوية واذا كان
ذلك كذلك فالعلة اذا كانت شريفة وجب ان يكون معلولها ايضا شريفا
والا لم يكن الشريف شريفا وذلك لان العلة اذا كانت شريفة وفرضنا ان
معلولها خسيس فاي المناسبة الذاتية لها ولاي شيء وقعت الخصوصية
الجوهرية بينهما مع شرف ذات هذه وخساسة جوهر ذلك الشيء لان الشيء
الشريف هو ما يترتب عليه الشرافة ويظهر منه امور شريفة والشيء الخسيس هو
ما يترتب عليه خلاف ذلك فاذا فرضنا الفاعل شريفا والمعلول الترتب
عليه خسيسا فلا يكون شرف الفاعل الا بحسب اللفظ فقط فالشريف المفروض
شرافته لا يكون شريفا لخساسة فعله وعدم شرافة اثره ولا نعني بالشيء
الخسيس الا هذا هف ويعلم من هنا ايضا كلما كانت العلة شريفة يكون معلولها
ايضا شريفا لكن لا في مرتبة علته بل يكون انقص منها لان العلة يجب ان يكون
اشرف من المعلول بالضرورة ولما كان الواحد الاول تعالى شانه في الغاية
القصوى من الشرف بل هو عين الشرف ومحض الكمال يكون معلوله اشرف المعلولات
ولهذا صار الاول ما خلق الله تعالى العقل كما نطق به لسان الشارع ثم ترتب
المعلولات عليه واحدا بعد واحد وينزل بحسب الشرافة الى ان ينتهي الى المعلول
الاخير الانقص في الشرافة مما فوقه جميعا ومن هذا البيان يحصل الاستغناء
عن تاسيس الامكان الاشرف المشهور بين الحكماء الذي حاصله ما ذكرنا وهو ان
الاشياء يلزم ذاته تعالى الاشرف فالاشرف الى ان ينتهي الى الاخس وتلك الغاية

بسم الله الرحمن الرحيم

ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم سبحانك لا علم لنا الا ما علمتنا
انك انت العليم الحكيم اما بعد فانا اوردنا في هذه المقالة ما ذكره الاول
المشهور بين الحكماء وهو ان الواحد لا يصدر عنه الا الواحد وذكر بعض الفروع المتفرعة عليه وهي
ايضا اصول لفروع اخرى وبيان ان اكثر المسائل الحكمية يمكن ان يتفرع عليه
ثم ذكر بعض الاصول والآراء الحقة التي اقامها ارسطو طاليس وسائر
القدماء على غاية الايجاز والاختصار وسميناه الاصل الاول لما اصلوا اصولا
اصيلا التي بينه وبين سائر الاصول عند الذكر جعلناه تذكرة لنفسي
وهو تعالى ان ينتفع بها وانه المعين وبه نستعين
اصلا اصيلا في بيان ان الواحد المحض البسيط من جميع الجهات
لا يمكن ان يصدر عنه الا الواحد والتنبيه على ذلك المطلب لبداهته
عند العقلاء يتوقف على تمهيد وهو انا نعلم بالضرورة ان العلة بالنظر
الى ذاتها وجوهرها يكون لها مناسبة ما وخصوصية ما بالنسبة الى
معلولها وبالجملة يجب ان يكون في ذاتها شيء يناسب لصدور معلولها
منها بالضرورة وتلك المناسبة هي العلة المخصصة لصدور معلولها
الخاص منها دون سائر المعلولات اذ لو لم يكن لذات العلة وجوهرها معنى
مناسب بالنسبة الى معلولها مخصص لصدور هذا المعلول الخاص دون
سائر المعلولات اذ لو لم يكن لذات العلة قصد دون هذا المعلول الخاص منها
ليس باولى من صدور غيره هنا فيلزم الترجيح بلا مرجح من جانب العلة وهو
محال قطعا وهذه المناسبة الذاتية التي ذكرناها هي بمنزلة ملكة الصانعين
بالنظر الى صنايعهم كملكة الشاعر مثلا بالنسبة الى الشعر فان هذه الملكة
هي العلة المخصصة لصدور الشعر من الشاعر دون غيره من الصنائع
وانا نجد هذا فنقول ان فاعل الالف فلا في ذاته وجوهره اثرا
مناسبا للالف مخصص لصدوره من دون امداد فاذا فرضناه

وهو ان العقول كلها والنفوس السماوية وهيولاها بل صورها جسمية
ايضا يجب ان يكون جنسها القريب ان كان هناك جنس قريب ونوعها مختصة
في الشخص اذ لو كانت مشاركة في الجنس وفي النوع لزم ان يكون ذلك الجنس المشترك
فيه مثلا معلولا لعلل كثيرة لكون كل واحد من الاشياء المذكورة معلولة لعلة اخرى
كما بين في موضعه وقد اطلنا ذلك كما عرفت والمتاخرون ايضا قائلون بان
العقول والنفوس السماوية وهيولاها نوعها منحصر في الفرد لكنهم لم يرتقوا
بعدم مشاركتها في الجنس القريب ايضا ولم يعترفوا باستلزام انواع الجسمية
للافلاك واجناسها القريبة وهذه مسئلة غريبة يتفرع على هذا الاصل
وعلى اصل اخر ايضا غير المذكور ولعل الكلام يجر الى ذكر هذا الاصل ايضا ان شاء
الله تعالى وقد صرح بذلك بعض مشتري كلام ارسطو طاليس ايضا وسبب
عدم اعترافي للمتاخرين بهذه المسئلة هو عدم تفطنهم بهذا الاصل المذكور
وهو امتناع صدور المعلول الواحد عن علل متعددة متباينة فوقعوا في هذا
القول وقالوا ما قالوا فان قلت اذا لم تكن العقول والنفوس وساير الاشياء
المذكورة مشاركة في الجنس القريب والنوع بناء على هذا الدليل فلم يكن مشاركة
في الجنس البعيد ايضا وهو الجوهر بين الدليل المذكور قلنا ليس كذلك وسره
ظاهر على من تفكر في الاصول المذكورة في هذه المقالة واطلع على فروعها
على ما ينبغي ولمن لم يطلع على حقيقة الحال لا ينفعه المقال فافهم فانه هاد
الى سبيل الرشاد فرع آخر ومما هو يتفرع ايضا على الاصل الاصيل انه لا يمكن
ان يصدر امران متساويان في مرتبة الوجود من غير الواجب ايضا تعالى
جل اي يكونان في مرتبة واحدة من الوجود بحيث لا يكون احدهما متقدما
على الاخر اصلا لا بالزمان ولا بالذات وذلك لان وجود هذين الامرين
على النحو المذكور يستدعي ان يكون لهما علتان متساويتان في مرتبة الوجود
اذ لا يمكن استنادهما الى علة واحدة لامتناع صدور الكثير عن الواحد ويجب ايضا
ان يكون العلتين المذكورتين متساويتين اخريان على النحو المذكور وهكذا الى ان
ينتهي الامر الى الواحد الاول تعالى وعند ذلك يلزم احد الامرين اما التكثر في ذاته

تعالى

تعالى واما صدور الاثنين عنه بكلاهما معا لانه وهذا الفرع ايضا اصل لمسائل
كثيرة فلا تغفل منه فرع آخر يتفرع على ما قلنا سابقا ينبغي ان يعلم ان العرض العام
المعروف في الكتب المنطقية يكون مستندا الى الجنس او بالجملة كل محمول
عرضي يحمل على نوعين مختلفين مع قطع النظر عن جميع ما عداهما فانه مستند
الى جنسهما المشترك فيه بينهما والبرهان على ذلك ان كل ما هو عرضي
عام بالنسبة الى الانسان والفرس لا يخلو اما ان يكون مستندا الى فصل الانسان
او الى فصل الفرس وكلاهما غير جائز لانه اذا كان مستندا الى فصل احدهما بخصوصه
لا يمكن ان يوجد الاخر لعدم وجود ذلك الفصل الخصوصي في الاخر وهو
ظاهر واما ان يكون مستندا الى كليهما بمعنى انه معلول لهما ولذلك ايضا
وهو محال لاستلزامه ان يكون المعلول الواحد علتان مستقلتان وهو محال
لما عرفت فيتعين ان يكون هذا المشترك العام العرضي مستندا الى المشترك الذاتي
بهذين النوعين وهو الجنس لعدم احتمال اخر فاذا قطعنا النظر عن
جميع ما عداهما وذلك ما اردنا بيانه فافهم وللمتاخرين في تزييف هذا
الاصل وساير ما ذكرنا في هذه المقال مناقضات كثيرة موافقة لما فتموا
من الاراء المبتدعة وان شغلنا بايرادها ودفعها لطال الكلام جدا والغرض
الذي لم يكن منه لم يخطر ببالهم ولقد كنت انا ايضا مثلهم في هذا الباب بل اشد
منهم قوة واضل سبيلا ثم رجعت عن طريقهم الغير الموصولة الى الحق الى هذا
المسلك بعون الله تعالى جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل كان زهوقا
فرع آخر وهذا الفرع المذكور ايضا اصل عظيم منزلة نهر كبير يروى به عطش
الحكمة والمعرفة ويجلى به شكوك وشبه كثيرة منها الشبهة المشهورة عن
ابن الكوين التي اوردها على برهان التوحيد الذي اخترعه القدماء وصورها
قاطع احسن البراهين المذكورة وطنى اقوم البراهين المذكورة في هذا المطلب
المهم الا ان المتاخرين لا يعتقدون لكن الظن اكثرهم ان هذه الشبهة
لا يندفع عن هذا البرهان بل من اكثر البراهين المذكورة في هذا المطلب لورود
هذه الشبهة على اكثرها فلا بد من ذكر البرهان المذكور والشبهة المذكورة

ايضا قاعدة حسنة من القدماء الا التاليه وبيانا هذا الى كما عرفت يتفرع
على هذا الفرع ينبغي ان يعلم ان الواجب تعالى شانه والعقول والنفوس الفاعلة
كلها غاية فعلها عين فعلها اعني لا يكون لافعالها غاية اخرى مترتبة عليها اصلا
بل القصد الاول في افعالها هو تلك الافعال بعينها بل يكون منه التفقيه فان
افعال هذه العلل هو ذوات العلل ثم يترتب الغايات على تلك الافعال ثانيا
وبالعرض وهذه مسئلة مشهورة بين الحكماء واتفقوا على ان افعال هذه العلل
المقدسة لا يكون لغاية وغرض بالذات بل بالعرض سواء كان العرض غاية التي
ذواتهم الشريفة او غير غاية الى ذواتهم وقد مر في الحديث ايضا ان الله ابدع الاشياء
لا لعلة وبيان ذلك انه اذا ثبت ان الاشياء كلها يلزم ذاته تعالى الاشرف
فالاشرف على النحو الذي بينا اولا انه ينتهي الى الاخس وجب ان لا يكون لافعالهم
غاية بالذات بل بالعرض لان فعل العقل الاول مثلا وهو العقل الثاني ان كان
لغاية ما يجب ان يكون هذه الغاية متوخرة في الوجود من العقل الثاني لان وجود
الغاية بحسب الخارج متوخر من وجود ذي الغاية وكل ما هو متوخر من العقل
الثاني فهو اخس منه على ما ذكرنا فيجب ان يوجد الشريف لاجل الخسيس وهو
محال لان الغاية يجب ان يكون اشرف من ذي الغاية قطعا فيجب ان لا
يكون لافعالهم غاية بالذات لا ذات هذه الافعال بل بالعرض قال ارسطو طاليس
في اثولوجيا ان في افعال هذه العلل الشريفة يكون ما هو لهو شيئا واحدا
هذا حاصل كلام ارسطو طاليس في شرحه ما ذكرنا على سبيل التمثيل وذلك مثل
ما يقال فلان يفعل الخير فلا ينبغي لاحد حينئذ ان يقول لم يفعل لانه يفعل الخير
لكونه خيرا فاذا امكن في افعالنا ان يكون هو عين ما هو فهم اولى بذلك لانهم
جميعا لا يفعلون الا الخير قطعا فافهم فانه لطيف جدا وهذا لا ينافي ان يصدر
عنهم افعال محكمة متقنة يترتب عليها غايات بالعرض لانهم خير محض لا يفعلون
الا الخير ولافعالهم بالعرض غايات كثيرة مملوة من الحكمة والمصلحة تحير فيها
عقول العقلاء بحيث لا يقدرون على الوفي نعل من هذه الافعال كما ظهر
على المتفكرين في مصنوعات الصانع القدير الحكيم تعالى شانه العزيز ولنا

في اثبات

في اثبات هذا المدعى ايضا بيانات كثيرة ولكن ما اوردناه كاف للناس ومما
يتفرع ايضا على ما قلنا في الاصل الاصيل انه لا يمكن ان يصدر من العلة الواحدة
الا المعلول الواحد لكن لا يمكن ان يكون المعلول الواحد ايضا الا علة واحدة
سواء كانت وحدة المعلول جنسيا او نوعيا او شخصيا وذلك لانه اذا جاز
ان يكون العلة بالذات مناسبة ما بالنسبة الى معلولها الواحد يلزم الترجيح
بلا مرجح كما عرفت كذلك وجب ان يكون المعلول ايضا مناسبة ذاتية بالنسبة
الى فاعله الخاص فيصدر من ذلك الفاعل ليس اولى من ساير الفواعل
فيلزم الترجيح بلا مرجح فاذا فرضنا ملتين لمعلول واحد فاما المعلول
جنسيا كان او نوعيا او شخصيا خصوصية مناسبة ذاتية بالنسبة اليهما
وحينئذ اما ان يكون الخصوصية التي له مع الاخرى او غير تلك الخصوصية
والاول محال لان الشيء الواحد لا يمكن ان يكون مناسبا بالذات المتباينين بالنوع
بيانه والثاني ايضا محال لانه يلزم ان لا يكون المعلول واحدا عضا وقد فرضنا
كذلك هذا لا يمكن وهذا البيان قريب من البيان المذكور لا في اثبات الاصل
الاصيل بل هو هو بعينه والفرق بينهما ان في البيان الاول يلزم الكثرة والتخلف
في جانب العلة وهو هنا في جانب المعلول فافهم وللمتاخرين في هذه المسئلة
ايضا كثيرة فانهم لا يجوزون ورود العلتين المستقلتين على المعلول الشخصي
واما اذا كان المعلول نوعيا او جنسيا فهم يجوزون لذلك والحق معهم لانهم
لا يعلمون كيفية صدور الشيء من الشيء فيقولون في هذا القول وفي عموا
في الحقيقة الواحدة انه يكون ان يوجد كل واحد من اشخاصها من علة اخرى
وقد صرحوا بذلك ولو بينا كيفية صدور الشيء من الشيء بيانا شافيا
يظهر فساد هذا الرأي ظهورا بديهيا وان كان ايضا قد ظهر مما ذكرنا
لكن غرضي في هذه المقالة ليس الاشتغال بهذه الامور كثيرا بل في بعض
المسائل الضرورية يتعرض الى خلافها ليحصل الاطلاع على اسباب الغلط
فرع آخر اعلم ان هذا الفرع المذكور ايضا اصل عظيم يتفرع عليه فروع كثيرة
شريفة وانا اشير الى بعضها على سبيل الاجمال ليحصل الاطلاع على ذلك

الاشكال
الذي علم من الجسم
والاتصال الذي علمت ان الاتصال الذي
اتصال الاجزاء كما عرفت ان الاتصال
الاجزاء بحيث اتصال الاجزاء بالجسم ايضا حتى يلزم ما ذكرته
الاخر عدم التمييز بين معاني الاجزاء فيصح التركيب من الجسم لانعدام قطعا ما طرأ
انتفاء معنى الاتصالية التي هي لا لان الوحدة التخصص من الجسم لانعدام قطعا ايضا
انعدام الجسم ايضا البتة لكن هذا ليس كذلك لان الوحدة المادية يكون المادية كائنة في وضعه ويتحقق ايضا
التخصص باقية وذلك لان تخصص الصور المادية بكون المادية التخصص باقية وضعه في الصورة
في ضمن وصول الى هذا الفرع وما دام الات المادة الفاعلة فلا تنفعل وحل
خلاف وهذا ايضا اصلا لو التحقيق كما انهم يكون ظاهرا ثبات الصور الى فلا تنفعل
من بقاء الصورة الجسمية لا يخفى عليك ان يتعدد من زائد ويعد الاجزاء واحد لا يكون من زائد لان التكثر
التعدد والواحد بما هو واحد هذا الواحد جنسه او نوعه او شخصه فالجسم المادي فصوله ايضا باقية
سواء كانت مدة هذا الواحد بحسب الجوهر فصوله ايضا باقية بحيث فصوله ايضا باقية
كان ماديا او مجرد الات الصناعي الجوهر فصوله ايضا باقية وما اذا كان ماديا ولا يكون شخصه الفرد
بحسب الاشخاص يكون بسبب اتحاد ايضا متعدد لانا المادة وبيان ذلك ان تكثر
ان التكثر بما هو فرد واحد فلا يكون بسبب اتحاد ايضا متعدد لانا المادة وبيان ذلك ان تكثر
فاعله

فاعله او قابله او مادة او امور اخر حالة فيه اعراض اللاحقة له او امر اخر غيرها
لا سبيل لنا الى الفاعل لانه واحد والمعلول الواحد لا يكون له بسبب الا العلة واحدة و
كما عرفته سابقا والواحد لا يصدر منه الا الواحد فيلزم ان يكون التنوع منحصرا في الصور
وقد فرضناه متكثرا بحسب الاشخاص هف ولا سبيل لنا ايضا الى الامور الحالة فيه
لان هذه الامور متاخرة وجودها عن وجود محله وتعينه بالضرورة لوجوب تقدم
تعين المحل ووجوده على الحال وكلامنا قبل وجوده وتعينه وفي سبب وجوده و
تعينه فلا يمكن ان يكون تخصصه وتكثره مستندة الى هذه الامور الحالة فيه كما لا
يخفى ولا سبيل لنا ايضا الى هذا الامر الاخر الذي قلنا لان الامر الذي لا يكون محلا للشيء
ولا حالا فيه ولا علة له فلا يكون له تعلق بهذا الشيء اصلا فكيف يمكن ان يكون له
مدخلية في تخصصه وتكثره لانه غير متعلق به من جميع الوجوه التي يمكن ان يتعلق
الشيء بالشيء كما لا يخفى على من له قريحة سليمة وان سلمنا ذلك لكن نسبة امثال
هذه الامور تكون متساوية بالنسبة الى هذا الشيء فتخصص وبعض اشخاصه بها
دون بعض ترجيح بلا مرجح وهو محال فلا يبقى من الاحتمالات المذكورة الا المادة
فثبت ان تكثر الانواع المادية وتخصصها لا يكون الا بسبب المادة ولذلك يكون
الانواع المجردة من المادة كلها منحصرة في الفرد لفقدان المادة التي هي علة التكثر
اذا بالتنوع الواحد وذلك مما اردنا بيانه وهو ان تخصص الصور المادية وتكثرها
يكون بالمادة فما دام المادة باقية فصورتها ايضا باقية لا محالة فتكثر واما
الشخص الواحد فيمكن ايضا ان يتصور تكثره بسبب امور شتى كما لا يخفى على
المهرة في الحكمة والمعرفة الحقيقية وهذا المختصر ليس موضع ذكرها ولا
تفصيل من هذا التحقيق فانه اصل عظيم الفائدة جليل العائدة بحيث لا يمكن بيانها
ولا ينبغي ايضا ذكرها اشارة وجلالة فانهم تناسل فانه هو الواهب المطلق والمفيض
الحق وحل آخر اعلم ان البيان التي في اثبات بقاء الصورة الجسمية حين
الانفصال هو ان علتها ثابتة غير متجددة اصلا وبيان ذلك ان وجودها
متقدم على الصورة النوعية المتممة للجسم التي تتقدم بالذات على الحركة لان
الجسم لا يحصل له الحركة الا بعد كونه تاما وبعد تحقق وجود الحركة يتحقق

يتضح حقيقة الحال ويظهر تحقيق المقالات البرهان المذكور في ولقد انا فرضنا
واجبين تاليه فلهما بالذات امر مشترك وهو وجوب الوجود بالضرورة كونهما
واجبين وامر اخر مخصوص من كل واحد منهما به يمتاز احدهما من الاخر فلزم التركيب
وهو محال قطعا واما الشبهة المذكورة الموردة عليه فهي انه لا يجوز ان يكون
وجوب الوجود امرا عرضيا لهما ويمتاز كل واحد منهما من الاخر بنفس ذاته
فلا يلزم التركيب قطعا وقد اضطرب الفضلاء في حل هذه الشبهة حتى
ان بعضهم شنع ابن الكمونة لاجل ايراد هذه الشبهة لظنه انها ممتنعة الجواب
لكن جوابه على ما اشتهر ظاهر وذلك لانه اذا عرفت ان الحيوان العرضي مستند
الى الجنس فاذا كان وجوب الوجود امرا عرضيا فلا بد من ان يكون مستندا
الى الجنس وكل جنس فصل بالضرورة فيلزم التركيب المذكور في البرهان وهو
محال ويمكن ان يجاب عن هذه الشبهة على وجه اخر غير ما ذكرنا على طريق
التحقيق والبرهان بل على طريقة دقيقة حدسية وهو انه اذا كان وجوب
الوجود امرا عرضيا لم يكن الواجب واجبا بالذات لعرضية وجوب وجوده و
قد فرضناه واجبا بالذات هف تامل فيه على قاعدة الانصاف على طريق
الخلاف وعلى هذا يندفع هذا الاشكال وساير الاشكالات التي وقعت من
هذه الشبهة على احسن طريق واسهل وجه كما لا يخفى فرع آخر وتما يتفرع
ايضا على الاصل الاصيل هو اثبات الصيولي وبيان ذلك انه اذا كان الجسم
بما هو جسم واحدا بسيطا لا يمكن ان يلزم امران لكن الجسم بما هو جسم قد
يلزم له امران احدهما قوة الفصل الابعاد الثلثة التي لا ينفك من الجسم ابدا
والاخر قوة قبول والتخلي الواحد لا يلزم امران فالجسم بما هو جسم لا
يكون بسيطا محضا بل مركبا من امرين احدهما الصيولي القابلة للصورة
الصورة الجسمية المستلزمة للابعاد الثلثة وهذا ظاهر غير خفي على من تقرر
عنده الاصل المذكور وبذلك يثبت وجود الصيولي على احسن الوجوه بدون
ارتكاب البيانات المتطاولة التي ارتكبها المتاخرون في اثبات هذا المدعى
فانهم ارتكبوا امورا خارجة عن اصول الحكمة كما ان اكثرهم جعلوا الاتصال

ذاتيا

ذاتيا للجسم مع ان فصل الكم بما هو كم باتفاق الحكماء انه تصف الجسم
بالاتصال فذلك بالعرض لا بالذات قطعا والاتصال الذي لازم للجسم هو ان
يكون مقداره بحيث يمكن ان يفرض فيه حدود مشتركة وهذا المعنى من الاتصال
لا ينفك عن الجسم اصلا حتى حين الانفصال ايضا والحاصل ان هذا المعنى
من الاتصال يستلزم ان لا يكون الجسم مركبا من الاجزاء التي لا تتجزى هذا لانه
لم ايراد ولا يغاير عند الانفصال ايضا فتامل فانه اصل عظيم والمتاخرون قد غلطوا
فيه كما لا يخفى على الناظرين في كتبهم فلو اردنا جميع ما ارتكبوه في اثبات الهيولى
من الامور الخارجة عن الحكمة لطال الكلام وفي هذا كفاية في اثبات المرام وهذا
الفرع يعني وجود الهيولى اصل عظيم لاستخراج مسائل كثيرة ونحن نشير الى بعضها
على سبيل الاجمال هو انا في هذه المقالة فرع آخر يتفرع على ما ذكرنا من معنى الاتصال
الذي لازم للجسم اذا عرفت ان الاتصال الذي لازم للجسم لا يغاير له ابدا حتى
حين الانفصال ايضا فقد ظهر فساد قول المتاخرين في اثبات الهيولى ايضا وهو
ان الاتصال لما كان لازما للجسم فاذا طرء الانفصال عليه وجب ان ينعدم الجسم بالمرة
اذا لم يكن فيه امر اخر باق حين الاتصال والانفصال وهو الهيولى لان عدم اللازم
يستلزم عدم الملزوم وهذا القول منهم مع انه مخالف للاصل كما عرفت خلاف
البديهة ايضا لانا نعلم بالضرورة ان الجسم الواحد المتقوش بنقوش كثيرة و
الوان مختلفة اذا طرء عليه الانفصال لا ينعدم اصلا لان عدمه يستلزم انعدام
هذه النقوش والالوان جميعا ووجودها ثانيا من كثرة العدم والاقرار بهذا
مكابرة صريحة للبديهة واذا لم يكن امثال هذه الامور بديهية لنا فلا يمكن
ان يعد بديهيا اصلا لان انعدام الصور الجسمية وهذه الاعراض جميعا
ووجودها ثانيا من كثرة العدم بدون امتياز هابل بدون مغايرة صريحة
ظاهرة قول لا يمكن التلفظ به فضلا عن ان يصدقه العقل ويعتقده العقلاء
والعجب منهم كل العجب مع انهم على ظنهم يقبلون حتى الحمل لحدة شغب
اذهانهم لا يتحاشون من هذا القول الشنيع الذي لا يشفي ان يعتقده الاطفال
ايضا كما لا يخفى وسبب الوقوع في هذا القول امران احدهما عدم التفرقة بين

بالعدم وجب ان

بالضرورة وجب ان

يكون الفعل والقوة اما من موضوعات و

فلا يتم الفعل والقوة فلا يتم ان يكون الحركة ايضا من موضوعات و

موضوع للفعل والقوة كالاختي

هذه كلها ظاهرة كالاختي

يكون ندبجيته الوجود كما زعم المتاخرون ولا يكون الحركة هي نفس الوجود

فلا يتم ان الكائن سيل الندبج الذي هو نفس الحركة وما اليه الحركة فاذا فرضنا الحركة وما اليه الحركة وغيرها

وجوده للحركة ضعف لا يكون ما تحت الفوق بين الحركة وما اليه الحركة

عين الاسود الاول لا يتم كما صدق كون الحركة ما اليه الحركة وغيرها

من الاسود الاول لا يتم كما صدق كون الحركة ما اليه الحركة وغيرها

سيل

الندبج لا يتم

لان الندبج عين الحركة كما مر

وتنقل الكلام الى هذه الحركة فاذا كانت

هي ايضا ندبجية الوجود يلزم ان يكون الحركة

يكون الحركة هي هكذا الى ان يتسلسل وهو محال

يكون الحركة ندبجية الوجود وهو المقصود

بيان الاستناد متنا والا يكون ذلك لان سيل الاستناد

ان الشق الثاني لا يكون ذلك لان سيل الاستناد

من غير ارادة ما يجب ان يصير فيه على الاستناد

الجوهر فانه ايضا مستند من غير ارادة

عليها فانه من الفضائل ونحوها

ولا اختلاف وبيان

ذلك

وجب

الشق فيه وجب التسلسل

الجسم ينقسم على وجود المتغير

بحيث انه لا يكون وجود الحركة تحقق وجود المتغير

فهذه الثلاثة اصلا وهذا الصورة ثابتة وملتها ايضا بطريق

الاولى هي في الحركة المتصلة الانفصالات غير متناهية مثل ما في الزمان

الانفصال ولو انفصلت انفصالات غير متناهية

العلة الثانية وهو باطل قطعا لما علم من عدم بقاء الموجودات في الزمان

وهو يقتضي الاستحالة وهو مستلزم صيرورة من عدم بقاء الموجودات

نيدم الساعة الآن ونحن نشاهدها في خارجه وهكذا الى غير النهاية

اسم بالمعنى الاول لا

انا نحتاجه من عدم انا نرجو

الواجب تعالى ثانيا ولما عدم عليه وهي

اسم من ذلك على اكبر ولا بالمال هنا الزمن

الفرع ايضا على الجسم لا يكون الفرع

اصل السيل الفرع جلبا الفرع كثرة الفاعل

ان الجسم غير قابل للانتهاء لا يكون

غير ولكن ذلك الانتهاء اخر ذلك الشيء

والجسم ان الجسم كيف يكون

سلسلة غير متناهية فلا يكون الحركة

هي كيفية تقبل القسمة فاذا كان الامام اعلم ان الحركة

ما يكون دفعيا لا يكون في الكون

والفساد والاخر

يكون

على سبيل الندبج

وهي الحركة وهذه كما تنزل من

ارسطو اليه وهذا الحركة كمال الاول لما بالقوة

من حيث هو بالقوة وشرح هذا الحد على ما يليه

الحركة وهي حركة ما اليه الحركة وهو نفس الحركة

ثلاثة احدها صورة الحركة وثانيها وهو نفس الحركة

الحركة اذ كانت الحركة كمال الاول لما بالقوة ويحصل التحرك من حيث

فالحركة ان كمال الاول لما بالقوة فيه من حيث هو بالقوة نحو ان من موضوع الحركة

الحركة ولما ثانية فيه من حيث هو بالقوة اصلا فان الحركة بعد ما التحرك

من جهة انه بالفعل لا يشبه الحركة اصلا ولا في الكمال ولا في النقص ولا في جهة

القوة من التحرك لا يتحقق فيه قوة اصلا ولا بالقوة من حيث هو بالقوة

جميع جهاته بحيث لا يكون تحقق الحركة اصلا ولا بالقوة

التحرك والفساد وهو ان يقال ان الحركة كمال الاول لما بالقوة

بما الكون والفساد اولية هذا الكمال الذي هو الحركة يكون بالنظر الى ما هو بالقوة

ما اليه الحركة فاذا اذا كان هذا الكمال يكون كمالا اول لما بالقوة

وهو ما اليه الحركة فاذا كان هذا الكمال يكون في الكون والفساد

الحركة كمالا اول لما بالقوة من حيث هو بالقوة فيكون الحركة

انه انما الشرط فيه من حيث هو بالقوة في الحد وعلى هذا يلزم ان يكون الحركة

غايتها بالقوة في الحد وعلى هذا يلزم ان يكون الحركة

ناقصا لا ينبغي بعد هذا الكلام بل ذهب فصل ثانية تنقل ولا يذهب

لان ان يكون الحركة الى الحالة الثانية

بالقوة وكما لا يكون انما

الوقت

ذكرنا
ان الطبيعة التي
الجسمية ايضا يمتنع ان يكون ذاتية
من الهيولى بالذات كما ان ذاتها
والمتاخرين بان الطبيعة الجسمية باعتبار هيولى تحتاج الى
الهيولى وعلة تاخر افرادها ايضا من الهيولى تحتاج افرادها
طبيعتها عند تجرد الهيولى لا يكون افرادها ايضا كذلك
تابعة للطبيعة في مقتضاها فانه كانت الطبيعة تحتاج الى الهيولى
ان الطبيعة الجسمية لكونها بالمشروط من الهيولى
من العلة وهذا ناظر في الشروط الى الهيولى
موقوفة من الهيولى الهيولى متقدمة عليها استلزمه
لها وذلك صار سببا لهيولى معلولة للعقل من غير واسطة والصورة ليست
كاثبات ذلك فهو كيفية صدور الاشياء من الواجب تعالى فرع آخر وعلى ما
ايضا يحل شكوك وشبه كثيرة منها الدور الذي يلزم على ما زعم هذا في الصورة
الجسمية وبيانه على الاجمال انه اذا كانت الهيولى معلولة محتاجة الى الطبيعة
الصورة الجسمية وتلك الصورة ايضا محتاجة الى الهيولى بوجه ما
فيلزم الدور وقد استصعبوا جدا وتحيروا كثيرا في دفعه وانا ايضا كنت
من المتحيرين فيه سنينا كثيرة وقد وضعوا ايضا في دفعه مقالات طويلة وبيانات
كثيرة لكن لا طائل تحتها وانا رايت اكثرها التي كانت لي في حل هذه الشبهة
حتى انحلت بتوفيق الله تعالى بعد التظر بما ذكرنا اولا ودفع هذه الشبهة
على ما استلزمه ظاهر غير مستصعب لحله وذلك لان الهيولى لا يكون محتاجة

الى الصورة اصلا لا في قوامها ولا في تشخصها ولا في شيء من الاشياء سوى انها يستفيد
الصورة والصورة محتاجة اليها احتياج الحال الى المحل على ما عرفت فلا يلزم الدور
اصلا فان قيل اصل آخر اعلم ان الماهية من حيث هي ليست الا هي وهذا الاصل مشهور
مقرر عندهم لا يخالفه احد لما هو هذا المعنى وذلك لان الشيء لا يكون الا هذا
الشيء ويتفرع عليه فروع كثيرة عظيمة المنفعة عزيزة الكسور التي حصلت لمحققي من
الكبار الجهال وتراهم يقالون اهل الجهال وانا اشير الى بعضها ان شاء الله تعالى فرع
اذا كانت الماهية من حيث هي ليست الا هي فالماهية الموجودة في الخارج لا يخلو
من احتمالين اما ان يكون ماهية فقط في الخارج او يكون ماهية مع وجود في الخارج فان كانت
في الخارج ماهية فقط فلا يكون موجودة لان الماهية من حيث هي ليست الا هي
كما عرفت وقد فرضناه موجودة هف وان لم يكن في الخارج ماهية فقط بل يكون ماهية
مع وجود فيلزم ان يكون الوجود في الخارج مع الماهية لا بمعنى ان يكون موجودا
في الخارج حتى يلزم التسلسل في الوجود بل بمعنى انه وجود في الخارج لما عرفت
من ان مبدا الاشتقاق لا يكون الا يكون مشتقا البتة وبذلك ثبت ان الماهية الموجودة
في الخارج تتصف بالوجود في الخارج لا في الذهن كما هو مذهبهم جميعا

تحرك والحاصل انه اذا ثبت الحركة ثبت المحرك وينتهي ذلك الى اثبات الواجب
تعالى شانه وثبت من الحركة ايضا وجود الزمان وما يتعلق به من المسائل
الطبيعية كما هو مذكور مشروحا في كتاب السماع الطبيعي وكل ذلك موقوف
على اثبات
الهيولى وهو متفرع
الاصل الاصيل
الجسمية
الجسمية
الجسمية

اذ لا فرق بين هذه الصورة النارية التي حلت في الاذهان الدماغي على زعمهم
وبين سائر الاشياء الحالة في تلك الاذهان مع انهم لا يقولون ان هذه ايضا موجودات
ذهنية وهذه الاشياء مثل الالوان الحالة في الخطوطات الدماغية واخلاطها
كالحمرة التي للدم والصفرة التي للصفراء فلم كانت هذه الاشياء من الموجودات في
الخارج دون تلك الصورة النارية من الموجودات الذهنية مع انهما شركان
في الاذهان انهما اسباب حالة
واما على الفرق بينهما بكون
التحسين نظرهم ما ذكرنا ان القول بالوجود
الذهني خارج جدا ولا يجتمع الا ان يكون
المستقيم لا يتمشى تلك الخيبة
جدا وما ذكر فيه الحجر لما في الاذهان
نقل التحسين الحجر لما في الاذهان
اخص من معنى
القوة

فلا يلزم الحدود المذكورة بقول مردود وليس هذا المختصر هيئا موضع بيانه
ما ذكرنا في هذا الباب كل فلا ولي الالباب كتهم غاشون من هنا كل القائل
لان اكثر ادلتهم المبتدعة مبنية عليه وبدين قصوره الاشكالات الواردة على ادلتهم
ولهم ايضا مقدمات كاذبة في نفس الامر صادقة عندهم في نقص الاستثناء
وبالجملة ان الوجود الذهني اساس عظيم لبناء اعتقاداتهم وادلتهم ولا يكنهم
نفيه
لا ينكر ان يكون ما هو بصدد
بيان من ثبوت الشيء هاهنا الطالب الحق
يكفيهم اثبات الاشكالات الواردة على الاستدلال بالاستثناء
ولا يتعين من يتخيل هذا الرجل تشبيه مثل نفي الوجود
اخفى فعلى لهذا القول واجتهد في اثبات كل الاستدلال
التي يكون مطلوبنا ايضا
كرسي الانسان الحاكم
التي يكون مطلوبنا ايضا
بابطال جميعها لطال الكلام جدا وصار هذه المقالة كتابا كبيرا كما قال المولوي
المعنوي قد سنا الله بسر العزيز ✠ كرد تيسير شرح آن چه شنود
شنوي صفتا من كاغذ شود ✠ تنبيه ✠ شريدا لما اثبتناه مذكرا لما قلنا وارده
وظهرت وتقرر عندك ما للوجود الذهني وبطلانه فقد ظهر بطلان قولهم

المطالب العقلية
لا يعد بحثا من طريق العقل
وفائدة التعليم لا يدرك انهم المطالب اللغوية
وهذه التنبيهات وتحقيق تصحيح معاني اللغات على ما هو
عليه سيما الزاكان المتحدين بها فلنا ما ادعينا بانه لا انصاف بل قد يثبت المطالب
لكن ايضا اخفى منه لو فرض صدقه وظهوره على من انصف لا تجد هذا مثل الاسم وبيان ما هو
العظيم يخص شرح الاسم وتفسير الالفاظ على الاقطاع وشرح هذا الاسم وبيان ما هو
الذي على الحق يحصل لنا بعض بيان معنى هذا الاقطاع وانا نقول هذا القول
ان الناس عند الناظرين بعبارة عن مكان خالي عن الطول والعرض والعمق بل يدير الطول والعرض
صار ما قضاء الرائحة مع وجود الطول والعرض والعمق التي هي بعينها الابعاد والثلاثة
يمكن ان يتحقق الخلاء بالجسم الا لا يرد عليه الابعاد وكيف لا يثبت التناقض مع ان لا يكون الا
التي لا يجوز ان ينفي بالجسم عندهم والتكلم هنا كما عرفت صحيح القول بانه لا يكون الا
اخر فيه هذا الكلام عنا معنا عجبا لا يدكما عرفت ولذلك قد اكتفينا بهذا القدر
بحسب الاقطاع فقط لا ان معناه عجبا لا يدكما عرفت ولذلك قد اكتفينا بهذا القدر
الطريق الحسي من الطريق الملكي في
ابطال هذا الاثبات ولا القول بوجود الجوهر
الجزء فهو من الطريق الملكي في
فلم يكن بسبب الفهم وقلة التدبر صار ذلك بدعا
جميعا في الكلام
بجعلها الجمع على جعل مستلزما الوجود
الفاعل فيتبع اذ لا يتم اذ المحبة
مجعولة بجعل اذ
لا يحصل

الكلام
ما بنا قال الوجود
يثبت ان اتصاف الماهية
بالوجود الخارجي بمعنى اصل اتصاف الماهية بالوجود
يكون الوجود الذهني بمعنى اصل اتصاف الماهية بالوجود
اتصاف بالوجود الخارجي بناء على ما يلزم من اتصافها بالوجود اصلا لا يصح
لا يكون اتصافها في الخارج مع علم اتصافها بالوجود الذهني
فالماهية الموجودة موجودة في الخارج وتصدق عليها انها موجودة
لا يصدق عليها انها معدومة ومتى يصدق انه اتصاف الماهية بالوجود الذهني
شيء لا يكون في الخارج وجود الخارجي
اي بالضرورة وان كان الوجود تابعا لا تابعا الماهية
يجب ان يتحقق جعل الجاعل اولا بالذات بالماهية
الوجود لا يتحقق بالذات يعني جعل الجاعل اولا بالذات بالماهية
اصل ولا يوجد والا لزم ان يكون الوجود
وهاتان جعل الوجود قبل الماهية
في البيت الثاني وهو كلام الوجود
يقال
فلان يتحرك
ويكتب اي يحصل الحركة
والكتابة دون ان يقال فلان
يعطي الوجود للحركة او الكتابة او يقال
فلان يصير الحركة او الكتابة موجودة فكما يقال
ايضا في اللغة الفارسية حركت ميكند وكتابت ميكند
ان يقال حركت وكتابت را وجود بدهم يا وجود بحركت وكتابت بدهم
والبديهة شاهدة لصحة ما يقولون وصدق ما ينطقون به وكذا بالاتفاق
الذي وجود وجود
اي
الفعل الفلاني
العلم اي جعلت
لا يقال الغة التي
الغات التي تكون
بين الجمهور بالبعض
بالغات المتداولة
وكذلك

اعطيت

اعطيت الوجود للفعل الفلاني وامثاله هذه لا يخفى على من تتبع اللغات و
تفكر فيها حق التفكر ولا يخفى عليك ان التشبيه على وضع اللغات في بيان المطالب
العقلية لا يخلو من فائدة على الاكثر لان وضع اللغات وضع معقول لا يسبق
صحيح ولا يكون جزافيا اتفاقيا فلنذكر في هذا الباب كلاما يحصل
الاطلاع على ذلك فافهم اعلم ان اللغات المتداولة بين جماعة خاصة
من الامم لكونها لغات خاصة مصطلحة بينهم بينية على انهم الجزئية
القاصرة الناقصة لا يلزم ان يكون موافقة لما في نفس الامر بل يكون عاديا
مطابقة على ما وضعوا وموافقة لما اصطلحوا حقا كان او باطلا وهذه
مثل اللغات المتداولة في سائر البلاد واقاصي العوام المسكونة واما اللغات
العامة المتداولة بين امم كثيرة ويتقطب بها الاحزاب المتفرقة العظيمة فتارة
اكثر ما يجب ان يكون موافقة لما في نفس الامر ومطابقة على ما في الواقع
اللهم الا ان تغيرت من وضعها الاصلي وطرق عليها التحريف بسبب
حدث بين جماعة خاصة منهم او امر فرض لهم او غير ذلك من الاسباب الباعثة
على تغيير اللغة من وضعها الاصلي لا وضع اللغة اما ان يكون باجماع امم
كثيرة على هذه اللغة المتداولة بينهم او بوحي يوحى الى نبي مرسل عليه السلام
الى امته وعلى كلا التقديرين يجب صحة ما وضعوا من الالفاظ بازاء المعاني
مواقعها
في النفس لا لمزاحة الكلي على
الجزئي
اكثر يجب ان يكون الواضع بنيا نوعا هو الوجوب
اما على تقدير ان يكون الواضع بنيا من الناس وسلطانيا وضعها
من الخطاء ومن هنا في وضع الاعلام بين الاجماع
ما قال الجامع الصحيح والمعاني فقد لا يجاوز
بالالفاظ
الاطلاق لا يجوز
ان القتل
الاخر من اوامر امم كثيرة
فضلا عن
بحيث صار وضعوا وجوه
الغات التي من اوامر امم كثيرة
بين الجمهور بالبعض
وكذلك

موجودين
في الخارج بالضرورة فلا يتفاضل
ان اثبت جعل التركيب المقتضي لحاصل الماهية فقط
فرع
في الخارج تركيب من الجنس والفصل اعني ما يركب في الخارج من شيئين
اعني فرق تركيب من الجنس والفصل اعني ما يركب في الخارج من شيئين
فيرتفع حاصلة اذا كان الكل ولم يرتفع الشيء من الاشياء كما عرفت لنا ضرورية لما اضرب
على الواجب الاشياء كلها وهو ما هو اخص جنس الشيء من الاشياء
الواجب الاشياء كلها الذي هو الجنس والفصل الخاص
جنس وفصل الخاص
الجنس الفصل الخاص
لازم الجنس الفصل الخاص
فتفرق تركيب من الجنس والفصل الخاص
اصل
والفصل الخاص
يجب ان يعلم ان العلة
بالقوة لا الذي تصير لا الجنس
الجمل
نوعه
من هذا الاسلوب
ويتفرع عليه
كلما
في النحو
اورثه

مصحيح والسواد المعقول ايضا انما هو ما خوذ من السواد الخارجي المقهورة
فاذا كان الة اللون المعقول الذي هو مطابق الموجود في الخارج لا يلزم منه الة السواد
موجود في الخارج لانه مطابق اللون المعقول في الخارج غير مطابق السواد في الخارج
وذلك لانه مطابق اللون في الخارج اذا كان عين مطابق السواد في الخارج لزم
ان يكون السواد مباينا لنا ولوجود اللون بعينه في السواد والبياض معا بالنظر
وهو محال لظهور ان مطابق اللون في الخارج غير مطابق السواد الذي هو فصل
نعم
له في الخارج
السواد الخارجي
في الخارج ومطابق
حال
والفصل
الكون
سبب القوام
الصورة
الصورة
الصورة
الصورة
الجنس
الجنس
الفرق
الفرق
الجنس
الجنس
الجنس

الجمهور في الاصول المقررة والمشهورة من الحكماء ولهذا لم يتلقوها الا بالانكار
نقد عرض بعض فضلاء زماننا وهو علي بن محمد وحمد زمانه وفريد اوانه الرقاريت
في هذه الايام ملاحظة كتاب الرموز لي لانه قد سمعت صدر لعظم الشان ولكن
ما اتفقت له مطالعته الى الان فطالعت من اوله الى اخره على سبيل التحقيق والتدقيق
في يوم واحد وليلته وما رايت فيه شيئا صحيحا وسلسلة معقولة بل الامر كلها
باطلة الاطايل بحتة اصلا فانظر الى هذا القول واعتبر من امثال هذه العلل الفاترة
هذا الكتاب استطاب هؤلاء وسلاسة افكار الفضلاء ونفاذها وتجبيه سامعهم الخيلاء
في امارهم الطويل مع قطع تعلقاتهم عن ملذات الدنيا وشاغلها الهاوية بهم
تجريدهم غير شوايب الطبيعية بالكلية وعلوهم همهم في تحصيل العلوم وكثرة تاملاتهم
في دقائق المطالب الحقيقية

فانهم مع هذه كلها ربما جاءت فيقول
الانسان ليحصل في تحصيل العلوم الكثيرة معمول عليها صحيحا
علوم الا لابو الذكي في هذا الكتاب الشاذ في بعض تصنيفاته بهذا العلم مع الاتساع يكون
التصحيح في كل الرجع الحكيم الجليل لشاء هذا الكتاب به مطلقا ذهب الى الاشتغال بالعلوم من غير
مرموزات هذا الكتاب بكلها فانه لم يطلع من الاحاطة الا بكون فرضا ضعيف مشتغل بهذا العلم مع الاتساع يكون
العناية بالاشتغال بالعلوم وبلية وسعة لا يكون فرضا بالعلوم من غير
الذقة ان العلم الثاني وفيه الاشتغال بالعلوم من غير
كلمة رموز ولا يكون الوصول
الى كنه حقيقته والاطلاع على حل رموزاته
الا بعد الاحاطة بجميع فنون الحكمة والعرفة المحققة كالا
يخفى على طالبي الحق وسالكي سبيل الرشاد والغرض من ايراد هذه الحكاية ان
يعلم انه تدبر كلامهم في المسائل العرفانية على هذه القانون وتفكرهم في المقاييس
البقية على هذا الدستور فكيف يليق ان تذكر المسائل الشريفة الجليلة صريحا

وكيف

سلسلة مرتبة اذ يمكن ان يكون
وبالجملة اذا كان انسان مرتبة الى ان يوجد مبدء
بالفعل لا يكون ان يرتبط بالاخر لا يكون ان يكون
تناهي الفعل فيكون قطعا وذلك لان زيادة الشيء على الاخر
على الشيء الغير المتناهي وهذا يكون انه متناهيا بين ان يكون
كان ذلك الشيء الاخر محدودا متناهيا وهذا يكون ان يكون
عليه ولما اذا لم يكن الشيء متناهيا فلا يكون الاصل الذي هو
خلوه اسلما وبيانا لا يكون من الممكن فلا يكون
لامتناع انكار الاول من الممكن
الغير المتناهية مطلقا سواء كانت مرتبة
او غير مرتبة كما هو راي المتقدمين وهو الحق اذا
للتاخرين فانهم يجوزون وجود الامور الغير المتناهية
الغير المرتبة واما يكون الامور الغير المتناهية اذا كانت مرتبة
كما يكون في سلسلة العلل واما اذا كانت غير مرتبة فهم لا ينكرون بما يصرح
بوجودها كما هو المشهور بينهم ان النفوس الانسانية غير متناهية بالفعل

اقل مونة واتقن
بيانا واعظم شانا منها
كالا يخفى ويلزم من هذا امتناع الا
في جمهور
هذا الرأي للقدماء وصرحوا به
الذكور لسابر العلوم المترتبة عندهم كالا يخفى على من
اصول والنقل ان سبب قولهم هذا الاصل
فانهم لما راوا التسلسل الترتب والتناسخ باطلا واضطروا الى القول هو النفوس الانسانية
علوم عقيمة لما لم يعلم تعظيم باتعظيم الاقدام وذلك لفضل التعريف من ناحي النفوس
النوع اعتناء الامر الغير المتناهية مطلقا اصل عظيم من الحكمة
فيثبت الاول يقتضي شانا فانا نطلق فيثبات الحكمة
الطرق التي اختصه العلماء بهم لقدوهم
موقوف على ابطال التسلسل
بيانه على سبيل
الوجوب

ايضا الوجود في
الممكن والممكن يلحق بمكن متناهي
الماهية وملتزم كانت الجملة متناهية
وان لم يكن الجملة متناهية
ارتقى الى الذكور في كيفية بعض الطرق
الطرق الذكورة في كيفية بعض من الطرق
ويظهر ان لازم بعض الثالث لا يخفى على من له ادنى
ظهور ان التسلسل الذي هو الممكن من الزيادة على غير المتناهي
نصر بحار فرضا انما الذي هو الحاصل من متناهية
ويبان ظاهر انه ليس من خاصية العلة من الاشياء
لامتناع كل بعض الشاخ وكلاهما علاقة من
التطبيق لما يحيا الشاخ
الفرع من الاصول فانه الفرع
الجملة لكن لا يظهر الامر
صحيح لا يجيز ورد من الاصول
مطلقا دفع المفاسد لاجل
وذلك الذي هو كالهو
فانه

تدرك وبعض مدركاتها ملاذ آلة وبعضها مع آلة لانها تسمع بالعصبة المفروشة
في الصماخ وتبصر بالبصر وتقدر بالزبلتين المفتحتين بين حلمتي الثدي في اقصى الانف
وقس على هذا سائر المحسوسات ومدركات المعقولات والطبايع الكلية بنفس
ذاتها وهي ايضا عين القوة المدركة للمحسوسات لكن عند ادراك الجزئيات المحسوسة
كلها تخرج من ذاتها الى مخرجاتها وعند ادراك المعقولات ترجع الى ذاتها الجاصة

بيان

ايضا الوجود

فنا مدركة للانسان الوجود في الصماخ لكن نفس
عن تعقله ولذلك لا يرى الاعمى النظر مثلا في المرئيات الالوان والاضواء و
غير ذلك من الامور المحسوسة بالقوة الباصرة البتة وذلك امر معلوم بين
الجمهور وقس على هذا حال سائر الحواس الخمسة المذكورة فلا نغفل ايضا
بيان اخر في كيفية علم النفس باعيان الموجودات وذواتها على ثلثة انحاء
بحسب مراتب الموجودات ومنازلها في الوجود وذلك لان الاشياء اما

معقولة

بيان اصل الاحتمال الذي هو تجرد هاهنا المادة الكلية بحمد الله تعالى وتوفيقه
اعلم انهم اثبتوا هذا التجرد براهين متعددة وبيانات كثيرة كثيرا لا تنفت اليها بل مختص
في هذا المطلب الاعلى على دليل واحد وهو الذي اعتمد عليه ارسطوطاليس قوله ان
حركة الاجسام النامية في الجهات الثلث سواء كانت نباتية او حيوانية او انسانية
تبلغ

بلغت حالة الوقوف عند الاجسام ومولد ما تحركت
تحرك من الاجسام الصغيرة الجامدة المادة والاعضاء
مع عدم الاجسام الاصلية ان التحرك الذي كان يراد بكون التراب
التي تتحرك عند الاجسام هو النفس لا يمكن ان الاجسام الذي كان يحرك
لان تحرك عند الاجسام هو النفس لا يمكن ان الاجسام الذي كان يحرك
كما ان نمو وحيوانية ان تابعة وهذا هو الذي يحتوي من النباتات والانسان
انسانية وحيوانية النفس الانسانية وهذا ما هو الذي يحتوي من النباتات والانسان
اكثر ما يخصص من تجرد النفس الانسانية وهذا ما هو الذي يحتوي من النباتات والانسان
خلاف الفلاسفة ان ادراكهم الكلي كما اذا تجرد النفس والعقل وبالجملة جميع الادراكات
فقط والخيال وساعي الجمال لا تفاق النفس والعقل وبالجملة جميع الادراكات
الظاهر ان الكل هنا لسانه الجمال لا تفاق النفس والعقل وبالجملة جميع الادراكات
ثانيا ان نظر ما اخطأ او لا يمكن الوصول الى مرتبة العلم بها
بالتسبيح بتجرده بكل الكريم
بمستعده بر استناد انتقل تبادل
الاستناد البرهان فاتحي اثر الحسي الهم
لان العلم النفس حاصل اساس اسباب العلم بها
بطريقة الاكتساب المذكورة لا يمكن الوصول الى مرتبة العلم بها
اذ يتابعه سبحان وحسبان حصول الاثر لا يحصل الا بتعليم عالم بالاثر
اول العلم الحقيقي واصناف الشتات الاثر
والامر الذي تجرد الشريعة حصل الدليل
لانه تعالى في
كيفية

معقولة واما محسوسة والاشياء المحسوسة اما محسوسة بالحواس الظاهرة
واما محسوسة بالحواس الباطنة واما الاشياء المعقولة فهي معقولة للنفس
بنفس ذات النفس وقوتها الذاتية التي هي عينها وبجوهرها الى ذاتها من غير حاجة
الى آلة اصلا وهذه المرتبة من الادراك هي اعلى مراتب ادراكات النفس واجلها
شانا وارفعها مكانا وهي المستعارة الكبرى والموهبة العظمى التي يطلبها المتكلمون
وينتهي اليها الواصلون واما الاشياء المحسوسة بالحواس الظاهرة فانها مدركة
للنفس باعيانها الخارجية واكنتها الخاصة وعوارضها الشخصية كما عرفت
لكن بتوسط الآلات المخصوصة بكل واحدة منها فتدرك المبصرات بالبصر والملموسات
بالعصب المحيط بالبدن مع الجلد والمسموعات بالعصب الموضوع في الاذن والمذوقات
بالعصبة المفروشة بحسب اللسان والمشمومات بالزائدتين المذكورتين في اقصى
الانف هذه كلها مدركة للنفس بقوة واحدة ولا يكون القوة الشامة غير
القوة الذائقة ولا القوة الباصرة غير القوة اللامسة ولا يكون هذه ايضا
غير القوة الناطقة العقلية التي بها تعقل النفس حقايق الاشياء وبدايعها
الكلية بل هي هي بعينها وهذه المرتبة من الادراك في مراتب ادراكات النفس
واحسنها بحسب الثالثة وهي حاصلة لجميع الناس واكثر الحيوانات وبقية الاشياء
في الخاصة واما الاشياء المحسوسة بالحواس الباطنة كالاشياء المتصورة فهي مدركة
بذواتها بعينها الا في بعض الامور فانها مدركة بالخاصة وبكيفياتها ان كانت ذوات
كيفيات وبلونها ان كانت ذوات الوان والفرق بين هذا الادراك وبين الادراك
السابق ان الاشياء بالادراك السابق مدركة باعيانها الخارجية على ما هي
عليه في الخارج من غير تفاوت اصلا وههنا ايضا كذلك ان كانت الادراك
لكن لا يلزم في هذا الادراك ان يدركه الاشياء الممكنة كالاجسام مثلا في انكتها
الخاصة بها بمعنى انه لا يلزم ان يكون انكتها الخاصة بالاشياء الحاضرة عند النفس
مدركة لها بل قد تدرك الاشياء مع انكتها الخاصة وقد تدرك لا مع انكتها
الخاصة بل مجردة من انكتها الخاصة وهذا هو معنى التجرد المشهور من الدنيا
من ذات النفس تجرد الاشياء في التصور بمعنى التجريد ذاته تجريد الشيء عن مكانه

عام

النفس بالتجرد
كما هي عليه نفس ذاته
الاشخاص ذلك العالم ولا لا منزلهم اعلى
النفس على ما هو عليه النفس حتى يعلم الاسماء كلها وان يعلم الوجود
التصور بما عداها من الموجودات وانه يعلم عيان الموجودات كلها
النفس بما عداها من الموجودات وانه يعلم عيان الموجودات كلها
ظهر ان كيفية علم النفس لا يحتاج الى تجرد بحسب مدركها احتمال خارجية
ووجودها الذهنية لا يحتاج تعطل الآلة وبعضها مدركة بالآلة والاصول والاعراض التي تعلمها النفس بدون الآلة
بدون الآلة كالعقل والبديهة والاصول والاعراض والامور التي تعلمها النفس بدون الآلة
هي الامور المحسوسة مثل الحرارة والبرودة والنظر الى الاشياء الامور التي تعلمها النفس بدون الآلة
والنباتات بطريق النظر الى الاشياء الامور التي تعلمها النفس بدون الآلة
كانت مستعينة بقوة كانت اسامية وكلها ملتبسة
بالعلوم من العلم الى الاشياء وكلها تنازع الها
النفس ترجع الى الاشياء وكلها تنازع الها
جميعا لها ايضا وجوبا صغيرة بل انطوى وبرهان العارفين عليه
اليه اكثر النافرين لكن انما الها متعددة والنفس قوة واحدة
شاهد فانه قوة واحدة لها متعددة
والنفس ايضا كل قوة واحدة لها متعددة
كانت واحدة فانها تدرك الها متعددة
ودنيا الذوات منفس ما يدرك الكليات
تسع بعين ما تسع لكن نظام الادراك
والآلة كالجدار

يقال في هذا المقام وهو قول اكثر المتاخرين لعل المادة شرط وجود النفس
وبقائه فلا يلزم ما ذكرتم ليس بشيء لان النفس لا يحتاج في وجوده الى المادة كما
مر وقت ولا يحتاج في وجوده الى المادة لا يستحق ان يكون المادة شرط وجوده
او بقائه فكيف يكون هذا القول كالاغنى عن شرط فعل النفس انما هو المادة
قطعا لانها لا يكون ان يفعل الا في المادة او بسبب المادة وهي الآلة الجسمانية
وبذلك تبان النفس عن العلة في الوجود لكن يرد الاشكال بحسب ظاهر النظر

فقد بسطنا في هذا احسن البسط واتم البيان فلا ينبغي لاحد ان يتعرض له

بلا ما يقول بتجريد له عن بعض لوازمه المادية وهو المكان الخاص به لا ما يقول المتاخرون
في معنى هذا القول القائلون بحصول الصورة في النفس فان حصول صورة من
الشيء في النفس ليس بتجريد له بل اتحاد الشيء اطلاقا تجريدا الذي لا يقول ولا ينبغي
على المتصفين وهذا الادراك بالقوة الخيالية من النفس مع اليها المخصوصة
بها الموسومة بالخيال الموضوعة في الدماغ ولا يحتاج هذه القوة في الادراك
الخاص بها الى رفع الحجاب وجود الحاجزات والمماسة او غيرها من الامور التي

اختلاف الآلات بدون مغايرة واختلاف في القوة كلام فيكشف الصور
وبيانه صدقه وكذبه بدون هذا المقام من النفس يعني هذا الفنون الادراك مقام
الكشف
التصور على ما يحصل
الانتقاش بسبب انطباعات الصور
الانتقاش بسبب انتقال الصور
ولا نزاع في ان الذكر الخفي المتبادر اصل ما يحصل لهم هذا
رصد كون مظهر ارواحهم وكونهم ارواحهم
المثال على ما يحصل لهم هذا
النفس بمرتبة الادراك والاصلاح الاصلي
سعادة الادراك والاصلاح
الخاص
الناقصون من هذه الطائفة والعوام منهم دون خواصهم فانهم اجل شانا
واعلى مكانا من هذه الانتقادات الباطلة والآراء الفاسدة الغير الواقعية لا
يخفى عليك ان هذا الادراك قد يكون صادقا وقد يكون كاذبا والادراك الصادق
هو ان يدرك الاشياء على ما هي عليه في الخارج بدون تركيب من النفس وتفصيل
منها وهذا هو الكشف الصوري الصادق والادراك الكاذب هو ان يدرك النفس
صورا ولها غير موجودة في الخارج بل يكون وجودها في عالم الخيال والمثال
بسبب تركيب او تفصيل اتفقت من النفس بالقوة المعينة والآلة المخصوصة

هذا الفعل كما نشاهد ذلك في المنام وفي المتوسطين في اليقظة وهذا الكشف
الكاذب نعم والفرق بين هذا القوم وسائر الناس ان هذا القوم قد حصلت
لهم هذه الحالة بسبب كثرة الرياضات في اليقظة ولسائر الناس يحصل
هذه الحالة في النوم والحاصل ان الحال في هذا المقام شبيه جدا بحال الرؤيا
بل هو بعينها عند التحقيق فكما ان الرؤيا قد يكون بعينها صادقة من غير احتياج الى
تعبيرها وقد يكون محتاجة الى التعبير وقد يكون كاذبة بحيث لا يمكن تعبيرها
اصلا

فان تكون صادقة واذا تكون محتاجة الى التعبير فيكون كاذبة
احتياج الى التاويل اصلا وهذا يبين ان اختلاف بين هذه الكشفات الصادقة
منها بل الى التاويل يعلم هذا التحقيق ان الادراكات من سطوح الثانية والنفس بعد تعلقها بالبدن
العالم فيكون الشيء ذاته ويعلمها على ما هي عليه في الخارج
والكاذبة يحصل الشيء كما في كيفية علم الادراكات الصورية التي لا يكون
اعلم هذا الشيء الذي يدرك الانسان ويعلمها على ما هي عليه
فانا سمع هذه الآية بدرك الانسان
لكن لا يخفى على من تذكر واصول الذكر في هذه المقام
فانا نشاهد في قلوبنا الذكر
وبالجملة بناء الجسمانية والنباتية
الجسمانية
بعد

مقاماتهم هذه مقامهم قاب قوسين او ادنى ومرتبة لا عين رأت ولا اذن سمعت
كما ايت ذلك في الايات النازلة في شان هذا المقام وسمعت ايضا من الاخبار
الواردة عن ائمتنا عليهم السلام وهذا الحال نهاية احوال السالكين وغاية سير
الواصلين وهو الرجوع المطلق الى الحق ثم الى رب المنتهى واليه الرجعى و
اليه اوعوا واليه مآب وغير هذه من الايات الدالة على هذه المنزلة بل كتابه
الكريم مملو من هذه الاشارات المنثورة وهذه المرتبة الجليلة السرمدية
لكن لا يمكن تصورها الا بعد حصول التصديق بها ولا يتصور التصديق
بها الا بعد التذوق والتجوهر بها كما قال العارف في السالك القبوي فدسنا الله
بسره العزيز ❁ توقيات شوقيات مرايين ❁ ديدن هر جيز را شرط است اين
مرزقني الله تعالى وجميع المؤمنين والسالكين هذه المراتب الابدية والمواهب
السرمدية بمحمد وآله الطاهرين والحمد لله رب العالمين **خاتمة** في التنبيه على
منافع هذه المقالة وفوائدها ومنها يعلم مرتبة هذه المقالة ايضا انا قد اردنا
دعنا في هذه المقالة اصلا وفرعا وتصريحا وتعريضا مسائل كثيرة شريفة جليلة
القدر لا يوجد مثلها في الكتب المتداولة بين الجمهور ان الناظر فيها ناظرا
بعين الانصاف وتجنبا عن البغي والاعتساف خاليا من الانكار والجدال
طالبا للعلم والعمل راغبا الحق واليقين سالكا مسالك العارفين لانا ذكرنا
في مقالتنا هذه مسئلة ضرورية في مسلك العرفاء الواصلين ومنهج الحكماء
الصادقين بل ذكرناها جميعا اما تصريحا بها واما كناية عنها في ضمن ذكرنا
الاصول المقررة والفروع المذكورة وساير المسائل الجليلة القدر التي اودعناها
في هذه المقالة اسرارا خاليا من الاطناب والاخلال بل متوسطا في الايجاز
والاختصار لا يخفى على من كان مشتاقا الى الحكمة ويتتبع الكتب المصنفة
في هذا الفن ويتصفح المصنفات المتداولة الطويلة من غاية الاشتياق
تصفحا كثيرا وتتبعا بليغا على سبيل الجد والاجتهاد وحصل انسا الناس
من النظر بالمقصود ولصعوبة هذا المرام والاضطراب بمقالات الغير المختلفة
على الاصول المحكمة ثم اتفق لها الاطلاع على هذه المقالة وتفكر فيها تفكرا

بين ساير الهيئات الردية والاخلاق الفاسدة والبرهان على ذلك هو انه كل ما
يكون ذاتا او لا ذاتيا لشيء اخر بل كان عارضا له بسبب خارج عنه فهو يزول بزوال
ذلك الامر الخارج لاستحالة وجود المعلول بدون العلة وذلك ظاهر جدا والصورة
التي حصلت للنفس بسبب الجهل المركب ذاتا ولا ذاتيا لها بل حصلت لها بسبب
الآلات البدنية التابعة للمزاج الخاص بذلك الشخص لانها هيولا لا بتة لجوهر غير
متصورة بصورة اصلا كما هو المقرر عندهم وكما قال الله سبحانه في كتابه العزيز
والله اخرجكم من بطون امهاتكم لا تعلمون شيئا فاذا زال هذا السبب في هذه
الهيئات الغالبة زوال الآلات تزول الآلات تزول الجهل المركب فتزول
الصورة التابعة لها بالضرورة وهذا ظاهر لا يخفى على من له ادنى تامل
فيصير واردا البتة فكذلك النفس حين فناء الآلة ترجع الى هيولا بتها
الذاتية بالضرورة والمكابرة في هذا نعم جدا فلهذا حكمنا على هذه
النفوس من هذه الآلام البتة وعدم سرمدية عذابها فلا تقنطوا من رحمة
الله ان الله يغفر الذنوب جميعا لكن اذا حطت لها النجاة من هذه العقبات لم
يحصل لها منزلة السعداء ومرتبتهم بل يحصل لها مرتبة متوسطة بين الولاية
والرسالة مرتبة النفوس الساذجة البسيطة وهذه المرتبة يحصل لها بعد
الرجوع الى الهيولا الاصلي كما قلنا واما قبل ذلك الرجوع فلا نجاة لها من العذاب
اصلا **اقول** انه اذا اتفق ان يكمل النفوس حسب الجزء العلمي فقط بعلم مطابق
للواقع ولم يتفق لها الاستكمال بحسب الجزء العملي بل حصلت لها الهيئات

صحيحا وثقة ابلغا خاليا عن الظن والتخمين متنا الى الحق اليقين ولا يكون
مثله كمثل الذين حملوا التوراة ثم لم يحملوها كمثل الحمار يحمل اسفارا بل يكون من
الذين استمع وهو شهيد ولد في طلب المعرفة فريحة سابقة وافرة ماضية فان
هذا الرجل اذا ظفر بهذه المقالة شهد بصدق ما للنافي عنها وانتفع بها
انتفاعا تاما وعرف مقامها ومنزلتها بين سائر الكتب والدين اجتماع الكتاب
يعلمون انه منزل من ربك بالحق فلا تكونن من الممترين واطلع فيها على حقائق الامور
في طريق المعرفة الحقة ودقائق الرموز والاسرار في طلب الحكمة الحقيقية الحقيقية
اطلاعا تحقيقيا يقينيا غير مشوب بشوائب الشكوك والاوهام وغير مشوش بشوائب
اهل الكلام والكلام بعون الله تعالى وحسن توفيقه انا قد فصلنا الايات
لقوم يتفكرون وما يذكر الا اولوا الالباب هذا اخر ما اردنا بيانه في هذه المقالة
والحمد لله وحده واهب العقل والحيوة وصلى الله على محمد واله وسلم وسائل
النجاة من المسالة

بعون الله تعالى
وحسن
توفيقه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الواحد المتوحد والفرد المتفرد الذي توحد بالتوحيد في توحده وتفرد
بالتقديس في تفرده وانبجست منه الكثرات بجملتها الوحدة وانبثقت منه الوحدة
من منتها الفردية والصلوة على النبي الرحمة ومجمع بحري الواحدة والكثرة مبين
الانسان والعالم بالبيان محمد المبعوث على الانس والجان والمنعوت بنعوت

في نظم الفارسي من دريا نه هيچ نرخ هر چه هست دست خود الست كه يوم عرض
بلى كنند بينا هي كلمة بين المشبه يجاد بها للمفاجاة وكيرا اما ان يكون بعدها
الجملة الاسمية ويجب ان يكون جوابها مما يتفق في زمان يحقق ومعنى ما فتب
من الذي بعدها سوله كان من الاسباب الذاتية او العرضية والاتفاقية فقولك
بينا زيد يضرب عمرا ازمات عمرو ومعناه ان الضرب صار سببا لموت عمرو او زيد
يضرب هو لم يمت هنا وبالجملة من المستبين عند المهرة من اهل اللسان ان
مجلة بينا مدخلة في الجملة الجوابية اي خل كان وهذا الذي قلنا نعرفه من له
شر شيام في العلوم الادبية ومن هنا فليتحقق من وجهته قولها انت انت الرب
مرنا نحن نحن وسيجي زيادة كشف لذلك انشاء الله انت انت الخطاب اما ان
يتوجه الى اسم يجابان يكون عليه تعالى او عرض عن السائل من حيث انه السائل
الادب بالنسبة اليه صلوات عليه ثم توجه الى الله وخاطبه بما هو جواب
للسائل بادق طريق واكمل تحقيق واما ان يتوجه الى السائل لا من حيث نفسه
بل من حيث انه مستهلك في ذاته والمبدع القيوم قائم مقامه لانه القاهر
على كل نفس بما كسبت في الزمان الله قائما على الانفس فالكل قاعد عن ادراك
الوجود والانتساب الى مرتبة من مراتب الشهود وقاصد صدق بيت قائله
العرب الا كل شيء ما خلا الله باطل وهذه الحقيقة هي التي نفى بها الامام عنه
هذا القول ونسبه الى الله عز شانه كما ذكرنا في اصل احتمال قوله عليه السلام نحن
نقول والمال في توجيهي الخطاب واحد والتغاير بحسب الاعتبار فانهم انما
مرنا نحن نحن اي صيرورتنا نحن بتسبيبه عز قوته فنسك على حين انك
كنت اذ لا انت لمة واحدة اذ لا نعت في الحضرة الاحدية ولا اسم ولا رسم
فلما عقلت في انك بانك علة الاشياء ومالكها ومحيط بها صرت انت انت
مرتين فتحققت المغايرة وان كانت بالاعتبار وهي عين كوننا نحن ومنه قوله
آيانا وعبر عن تلك المرتبة بقوله بينا انت انت فهذا جواب موجز اي هذا الذي
قلت انما هو جواب مجمل عن بعض سؤالات وهو السؤال الثاني عن الحقائق
الخمسة المصدرة بقوله ما الواحد المتكثر الى آخره واما الجواب المفصل

اي الجواب

اي الجواب عن سؤالات الاول بادي تفصيل هو ما اقول ان الكفر كفران الى آخره
ووجه التقديم والتاخير في السؤال والجواب ان السائل من حيث انه سائل
مقام الخضوع والتعلم فاللائق به التدرج من المقام الاسفل الى الاعلى ولذا
الشايع في السؤالات الابتداء بالاسفل الى ان ينتهي الى الاعضل والمجيب من حيث
انه مجيب مقام الاستعلاء والتعليم فكانه يجيء من العلو فيخبر عن مقام العقل والعالم
العلوي الى ان ينتهي الى مقام النفس والعالم السفلي هذا اجاب الامام عليه السلام
اولا عن السؤال عن الجواهر العقلية ثم اجاب عن الكفر والايمان اللذين هما من
الاعراض النفسانية وايضا الاولى بالتعاليم تقديم الموجز على المفصل كما لا يخفى
كفر بانه اعلم ان هذا الكفر وقسيمه هو كفر الخاص وليس من كفر العوام بل التوسطين
في شيء فلكفر مراتب لا تحصى كما ان للايمان مراتب لا تتناهى وقد عبر عن تلك المراتب
بالاجزاء في الاخبار ثم اعرف بعد ما تعرفت من معنى الكفر اللغوي ان الكفر بالله
هو اعتقاد ان الله تعالى برهانه غيب لا ظهور قط وهذا هو القدر المشترك بين طبقات
الكفر فمنها القول بالنفي والتعطيل ومنها القول بالوجود وانه انما يظهر بالدلالات
والعلامات وهذا ايمان طايفة وكفر بالنظر الى جماعة وكفر اكثر اهل العلم
من المتكلمين والمتفلسفين وبعض المتصوفة واكثر النصارى حيث زعموا
الاولان ان الله تعالى غيب يدل عليه بالاثار والاخر ان تعالى يحل في هيا كل اولياءه
كالمسيح وغيره وزعم بعض الفرقة الثالثة انه سبحانه نطق به لباس الاكوان واشتق
بها واه المكنات اعراض الوجود الحقيقي الذي زعمه هو الله تعالى فلا يخل
سيد الشهداء عليه وعلى آبائه واولاده شرايف الصلوة والثناء ملزمة هم
حيث قال في دعاء عرفة كيف يستدل عليك بما هو وجوده في مفتقر اليك ايكون
من الظهور بالبس لك حتى يكون هو المظهر لك متى غبت حتى تحتاج الى دليل
يدل عليك ومتى بعدت حتى يكون الاثار هي التي توصل اليك عميت عين لا تراك
ولا تزال عليها رقيبا واما البرهان على ذلك من طريق الاعجاز فهو ان اعتقاد
شيء لشيء يستلزم ثبوت الثاني عند الاول ومن البين عند اهل السابقة لحقيقي
ان ذاته تعالى مع كفران الكمالات عنده جل كبريائه سبحانه وتعالى وكفران

به كل شيء واستغناء السائل بالاية الكريمة يحتمل وجهين الاول انه سبحانه خلق
هذا الانسان بان علمه بيان كل شيء بل هو اي الانسان نفسه بيان كل شيء كانه قدري
هذا السائل في الكتب الالهية ان هذا الانسان هو بنى اخر الزمان وان الانسان الذي
من ذريته واوصيائه يكون من سخنه فيجيب ان يجيب عن هذه الاسئلة من هو
من سخ ذلك الانسان ويبقى ثلثة وصيته ومن عترته والخليفة من بعده والحافظ
لعلومه واسراره ولهذا لما اجاب عليه السلام ما اجاب قال وعلم قولنا من كان من سخ
هذا الانسان اي كان المجيب يجيب ان يكون من سخ هذا الانسان باعتبار القوة
والضعف لكن الذي يفهم هذا الجواب يجيب ان يكون من سخه ومن شيعته
باعتبار التابعية والاحتمال الثاني هو ان الذي قلته من الكفر والايمان والجنة
والنار والشياطين انما هو كله في الانسان لا نقلت منه شيء وهو مظهر تلك
الاشياء وبه تحقق هذه الاسماء لان الله خلقه وان جعله الكتاب المبين وقد
قال جل من قائل ولا رطب ولا يابس الا في كتاب مبين وقد بينا اصلنا ما روي
عن الصادق ع انه قال ان الصورة الانسانية اكبر حجة الله على خلقه وهذا الكتاب
المبين الذي كتبه بيده وهو الهيكل الذي بناه بحكمته وهي مجموع صور العالمين
وهي المختصر من اللوح المحفوظ وهي الشاهد على كل غائب هي الحجة على كل باد

اي

اي

اي

الشيء الانضمام ولا شك انه الجنة الحقيقية وقوله والاخر اشارة الى ما سوى ذلك الشيء
وهو الجمود على الطرف الواحد سواء كان في الكفر بالله والكفر بالشيطان وبالجملة على
الاحتمال الاول يكون الجنة والنار بالنسبة الى المتوسطين واصحاب اليمين واما
على الاحتمال الثاني فالجنة والنار للمقربين نعم ترى هما اللذان اتفقتا لانهما
اذا انضاف الى اعتقاد الخفاء اعتقاد الظهور وبالعكس المختلفان اذا انفرد
كل منهما براسه وهما المرجوان هنا ايضا بحتمل وجهين على قياس ما سبق في الجنة و
النيران الاولان يكون الارادة انهما المرجوان للخلاص من التعلقين والمتوسطين وان
لم يلتفتا بالمقربين والثاني ان يكون المقصود انهما الشيطانان اللذان حاولا ان يبعدا
من رحمتنا اذا اخذ على الانفراد والمرجوان للخلاص والنجاة وانضما واجتمعا
وتعرفت في المجموع منهما هو الاول الكامل وفي كلام السائل ايضا واجتمعا
اشارة الى فتح هذا الاحتمال حيث قال وما الشيطانان اللذان كلاهما المرجوان
ولم يقل كل منهما مرجو منه تدبر ونقض به الترجمان وانا من احكام الظهور والبطون
واجتماعهما حيث عبر عنهما بالبحرين وعن اجتماعهما بالاختلاط والالتقاء مرج
البحرين يلتقيان اي جلاهما لا يلتبس احدهما بالاخر والمعنى خلط الظهور والبطون
وبعبارة اخرى الكثرة والوحدة وبعبارة ثالثة البحر المالح والبحر العذب وفي مناقب
محمد بن شهر آشوب عن ابي عبد الله عليه السلام في قوله تعالى مرج البحرين يلتقيان
قال علي وفاطمة بحران عميقان لا يبغي احدهما على صاحبه انتهى وهذا يرجع
الى ما قلنا من الظهور والبطون اذ الظهور للاجلاء والستر والبطون للخفاء و
لذلك ورد ان فاطمة سلسلة القدر وههنا اسرار لا رخصة في ذكرها اكثر من
ذلك فلنشر الى لمحة منها في شرح التوحيد الصدوق رضي الله عنه وذلك
لانه صلى الله عليه وآله مجمع بحري الظهور والبطون وبرزخ عالمي الوجوب والامكان
ومظهر صفتي الجمال والجلال ومرآة جميع اوصاف الكمال لانه مظهر اسم الله
كما دل عليه الكشف والنقل المنضافين من قوله تعالى محمد رسول الله ومن انه صاحب
لواء الحمد وهو استجماع صفات البهاء والكمال وعندي بحمد الله عليه برهان
قويم وطريق مستقيم في شرح التوحيد بينهما برزخ لا يبغيان البرزخ الحاجز بين

الاثنين

الاثنين والحاصل انهما متساويان بحيث لا يغلب لا ينبغي ان يعتقد بحيث
احدهما على مقابله فالاثنان يعتقد ان الظهور يزيد على بطونه تعالى بالعكس
بل هو ظاهر بنفس انه باطن واول بعين انه آخر وظهوره من حيث بطونه وبطونه
من جهة ظهوره وقربه من حيث بعده وبعده من حيث قربه لا ينبغي ان يعتقد
الله تعالى يقول الظالمون والجاهلون علوا كبيرا وفي رواية عنهم عليهم السلام ذكر عند
شهر آشوب في مناقبه في قوله تعالى بينهما برزخ ان البرزخ رسول الله صلى الله عليه وآله
وبما نقلناه ظهر جواب ما في مثل الاثنان اي هذا الذي اعتقدناه هو جواب خلاصة الحق
بقيت عند الجواب المجمل عن سؤال الاخير شهق شهقة الشهيق مد الزفير لانه
رد النفس كما يفعله الواحد والعنتر والزفير اخراج النفس كذا في مجمل اللغة اقول
وربما يستعمل في الشهيق في الصوت العالي وقد بلغنا هذا المبلغ في شرح الشافي
فلنأخذ في ذكر الفوائد والله المستعان **الفائدة الاولى** اعلم ان ما استفيد
من كلام الامام عليه السلام في تحقيق الكفر هو الجواب عن جميع الامور الواردة في
السؤال الاول وبالحري ان نفصل على ما اقتبسنا من مشكوة انوارهم عليهم السلام
ونقول ان المسائل سئل او لا عن الكفر والايمان بقوله ما الكفر والايمان فاجاب
على ما افاد الامام عليه السلام هو ان الكفر اعتقاد غروب شيء من الظاهر والباطن
والغيب والشهادة او عالم من عوالم الوجودية او مرتبة من مراتب الشهودية
عن الله عز شانه او من صفاته الحسنى اذ لا يغرب عن ربك من مثقال ذرة في

الارض

ولا في السماء وكذا
لا يعزب عن علمه من مثقال ذرة
فهما كما يلتقيان والبحرين قرآنه المجيد الشامل على
التقيين وتمام العالمين وتمام الايمان فهو التصديق
جل جلاله وهو الوجود الحق والثابت الحقيقي وما سواه
الكفر لانه لا يدل الا بضمه الى غير الوجود ولا كثير شيء
الكفر الشهود وهو الظاهر الباطن الاول والاخر فلا يكون
الكفر الصفات العليا لانه كثير فيها
فيه ترددا ولم اعتقادا وما
يتبع ذلك
مي

قد عرفت ان الشيطان هنا عبارة عما سوى الله فاعلم ان الكفر بالشيطان هو
اعتقاد ان العالم غيب لا ظهر قط وانما الظاهر هو الله وهذا كفر بحقيقة التوحيد
حيث زعموا انه ظاهر بصورة كل شيء فهذا الزاعم اخفى الشيء الذي هو السوى
وهو الكفر بالشيطان كما قلنا ولا يتوهم من هذا انه اعلى رجلا الايمان
بالقياس الى قوم لكون حسنات الابرار سيئات المقربين قال صاحب الفتوحات
ان العالم غيب لم يظهر قط والحق تعالى هو الظاهر بما ظهر قط والناس في هذه
المسئلة على عكس الصواب فيعدون العالم الظاهر والحق تعالى غيب فهم بهذا الاشتباه
في عقيدة هذا الشرك انتهى قوله ان احد فعل هو غير الشرك ايضا حيث حكم
بظهور الحق تعالى وخفاء العالم وهو ايضا شرك مخفي ولا يتم الحقيقي هو الاعتقاد
بانه الله هو الظاهر الباطن وان العالم على البسيطة المحض وسلبية البسيط
فتعرف اللهم الا ان يقال ان المراد في كلامه بالظهور هو الاستيلاء على
الظاهر والباطن وبالخفاء للعالم هو الليس الصرف والعدم المحض وبالجملة
الطايفة الاولى يقولون ببطونه تعالى مطلقا والثانية يقولون بظهوره
جل شانه فقط وهذان الكفران كلاهما جاحدان للايمان الحقيقي وهو اعتقاد
ان الله هو الظاهر والباطن بمعنى ان ظهوره من حيث بطونه وبطونه عين
ظهوره وهو الذي استولى على ظواهر الاشياء وبطن من خفيات ذاته
خفاء يحجب ظهوره في جميع الاشياء بحيث لا يعزب عنه مثقال ذرة في الارض
ولا في السماء كما ورد يا خفيا من فرط الظهور يا من احتجب بشعاع نوره
عن نواظر خلقه فهو حيث الظاهرية ورد في ادعية الاسبوع والخلق خاضع
الاخاضع حتى لا يرى غير الانيات ولا يسمع صوت الا صوت وفي اخر
خطاب الرازي استقراء في مرتبة هذا وفي اخر عبين الانيات في
اخر صوفي وتحت دامام وقدام ومن حيث الباطنية لا تدركه الابصار
ومن حيث هما اي الشيء ومتى الاشياء وحقيقة كانت او ظاهرة كما
ورد في الكافي عن الائمة الطاهرين عليهم السلام في معنى الله اكبر حين فالرازي
في معناه اكبر من كل شيء قال عليه السلام في قوله اي الشيء بل هو اكبر من ان يوصف

وبالجملة

وبالجملة الزمن الحقيقي والرجل الطبيعي هو ان يعتقد ان الله هو الظاهر
الباطن الاول الاخر ولا شيء غيره بل جميع ما سواه هالك ان لا وابادا ليس
صرف ظاهر ابا باطنا وفي الخبر الصدق قيل ثانية العرب قول لبيد الا كل شيء ما خلا
الله باطل ونعم ما قيل في النظم العربي في نظم لقد ظهرت فلا تخفى على احد الا
على اكمه لا يعرف القمر لكن بطنت بما اظهرت محتجبا وكيف يعرف من
استتر وهما الشيئان اي هذان الكفران متلازمان باعتبار ان في كل منهما اعتقاد
ظهور شيء وخفاء اخر كما بينا المقبولان المردودان يحتمل وجهين احدهما
ان كل واحد من الكفرين مقبول عند جماعة مردود عند اخرين وكلاهما مقبول
ومغتفر عند جماعة العوام والمتوسطين ومردود عند اهل الله والمقربين
والثاني انهما مقبولان من وجه مردودان من اخر اما كونهما مقبولين فحين
ما انضم الى اعتقاد البطون في الاول اعتقاد الظهور ايضا والى اعتقاد الظهور
في الثاني اعتقاد البطون ايضا يرجع الى الايمان الكامل واما كونهما مردودين
فمن حيث الجمود على كل واحد منهما وقد اسلفنا لك ان كلا منهما بانفرادهما
كفر نعوذ بالله منه احدهما الجنة والاخر النيران هنا ايضا يحتمل معنيين
الاول ان يكون المراد باحدهما من هذين الكفرين وهو الكفر بالشيطان جنة
وهي جنة المتوسطين واصحاب اليمين والاخر هو الكفر بالله نيران لهم اذ الكفر
بالشيطان هو الكفر بما سواه تعالى وهو اقرب الى الخلاص من الثاني وابعد
من الزلل في الطريق الايمان ولا ينافي كونهما كليهما نيران المقربين لان حسنات
الابرار سيئات المقربين والاحتمال الثاني هو ان يكون الغرض على ما ذكرت
لقوله المقبولان المردودان من ان الكفر بالله يكون له اعتبار ان احدهما
الجمود على الطرف الواحد وهو اعتقاد خفائه جل برهانه فقط والثاني
انضمام اعتقاد الظهور اليه ثانيا يرجع الى الايمان الحقيقي والتوحيد
الخاص كما قدمنا وكذا الكفر بالشيطان اعتبار ان يقيا من ذلك فيما
الحقيقة هذه الاربعة ترجع الى طرفي انقسام لانفسهما واتحادهما في فصل
الانضمام الذي هو الايمان الكامل على هذا فقوله احدهما الجنة اشارة الى

بالاسم وعرفه نطق بها بكسوة الحقائق التي تختص بها من تزاحمها بالستر ومن
ظهور المادة العقلية التي هي النفس المنطقية من حيث كونها عقلا هيولانيا
بالكشف حين التولد ومن البلوغ الى العقل بالملكة بالبلوغ الذي للرجال ومن
الخروج عن المنى كما ان بلوغ الصبيان بخروج المني ومن الدلالة الحقائق
استفادتها من العقل الفيض التي هي مرتبة العقل المستفاد بوقوع النور
في القلب في من مرتبة العقل بالفعل وصيرورته عقلا محضا بفهم الفريضة
والسنة وغيرهما وبالجملة في هذا الخبر من التعبير عن وحدة العقل
مع تكثره واشتماله على جميع الخلائق الموجودة اشتمالا اجماليا عقليا ومن
التعبير بالرأس الوجه وكتابة الاسم ووجود السنة وكشفه ما يعجز العقول
ويحير الجهول ولغرض منها عن ذكر ما فيه من الاسرار ومجملها عند الاشارة
عسى الله ان يكشفها الاحرار **واما العقل** فلما تقرر عندنا وعند افاضل
القدماء وشرذمة من المتأخرين وقليل من الاخرين من اكابر اهل الله وتحقيقهم
بالبراهين القاطعة التي لا يجوز حولها شبهة ان العقل بل كل بسيط
عقلي فهو مع وحدته البسيطة وبساطته الحقيقية هو كل الاشياء
العقلية بنحو جملي واشمال عقلي لا يعرفه الا الراسخون ويستحق البرهان الذي
هدانا الله اليه وفي كلام معلم الاول ارسطاطاليس المعظم تصريحات
الى ذلك وتلويحات منها ما قال في المبحث العاشر من كتاب اثولوجيا في معرفة
الربوبية بهذه العبارة ونقول ان في العقل الاول جميع الاشياء وذلك
لان الفاعل الاول اول فعل فعله هو العقل فعله ذا صور كثيرة وجعل في كل
صورة منها جميع الاشياء التي تلزم تلك الصورة وانما فعل الصورة وحدها
معا لا شيئا بعد شيء بل كلها معا دفعة واحدة انتهى قوله وهذا الكلام
مما يليق بان يكون شرحا لحديث خير الانام ومنها ما قال في المبحث التاسع من هذا
الكتاب بعد كلام في فكرة الشيء كونه وبعدا ولا واحدا الى ان قال وكذلك
العقل واحد وهو كثير وليس هو كثيرا كالجنة بل هو كثير بان فيه كلية تقوى
على ان يعقل اشياء كثيرة وهو ذو شكل واحد عبارة شكله شكل عقلي لا

انما يكون محدودا بشكله ومن ذلك الشكل ينبعث جميع الاشكال الباطنة
والظاهرة ومنها ما قال في المبحث الثاني واتما صار العقل اذا القى بصره على ذاته
وعلى الاشياء لا يتحرك لانه فيه جميع الاشياء والاشياء وهو شيء واحد
كانا نمارا انتهى **المبحث الثاني** في انه سأل عن المتكثر المتواحد والجواب
انه هي النفس الكلية المدبرة لجميع النفوس الكلية والجزئية الزمنية لكافة
العوالم العلوية والسفلية وهي مظهر المشية الربانية كما العقل مدبر
العلوم الالهية ووجه تكثرها مع توحدها كثرة قواها وافاعيلها مع وحدة
نفسها وتاحدها بتلك القوى وكثرة النفوس المنتجة عنها مع تباينها
او كثرة سيرها في المراتب النزولية والصعودية وتفاوت ظهورها
في السلسلة البدئية والعودية الى ان تتاحد بالعقل الذي هو اصلها ومنه
بدؤها واليه عودها واما وجه التعبير عن العقل بالواحد المتكثر وعن النفس
بالمتكثر المتوحد فلان العقل اقرب الى مرتبة الاحدية الحقة وكبرياء التفرد
والواحدانية المحضة بل هو عبارة عن المرتبة الواحدية التي هي عالم الاسماء
الهية باصطلاح علماء الطريقة مع معاندة الاخبار النبوية فالاصل
فيه الوحدة وانما التكثر باعتبار الاحاطة وبحسب الاشتمال على جميع معقولات
الاشياء وبقاطبة حقائق الاسماء واما النفس فلما كانت معلولة من معلول
فليست بقرب من موطن الوحدة قرب العقل منها فلا تكون تلك المثابة
بل هي انزل منه في المرتبة وايضا لما كانت انما تفعل بالقوى والالات فالاصل
فيها الكثرة والتوحد باعتبار سائر جميع البدن في سيرها الى ان ترتقي بالعقل الذي
صدرت منه واما سر التعبير عن العقل بالواحد وعن النفس بالمتوحد فهو ان
العقل واحد وحدة حقيقية جمعية ذاتية لكثرة يلزم منه الكثرة اخيرا لانه
صدر عن الواحد الحق المحض بالوحدة الغير العددية التي هي مبدأ الواحدات
والاعداد ومن البين في المقامات البرهانية ان الاحضن جهة الشيء وجوده شيء في
الصادر عن الواحد الحق تعالى شانه لا لزم ان يكون فيه كالجهة وجهة
وحيث قد ثبت ايضا بالقواطع البرهانية ان ليس فيه سبحانه جهة وجهة

القول بالملائكة والكتب والرسل وعدم التفريق بينهم لانهم نقاط الدائرة او كالحلقة
المفرغة واما صاحب الدائرة فهو نبينا سيد الاولين والاخرين وتمام عدة الانبياء
والرسلين وخاتمهم اجمعين كما يدل على هذا الذي قلت الاقاب العليا ثم انه
سئل ثانيا من الكفر واجاب عنه الامام بما يفهم ان الكفر هو الكفر بالله والكفر
بالشيطان بالمعنى الذي ذكرناه فيما سلف ثم انه سئل ثالثا عن الجنة والنار والحساب
على ما صلى الله عليه وآله ثم انه سئل رابعا عن الشيطان والجواب
من كلام الامام بما يفهم ان الكفر هو الكفر بالله والكفر بالشيطان
هي التحاص من سائر هذه الكفر بالله وتعدد الالهة
الخبيثة التي لا تكون وبرية الكفر بالله واتخاذ الشدة والكثرة وصيرورة
وشاهدة ان صفاته ان الاصل حقا لا شيء حول الشدة والكثرة وفي نفس شيئات بعض الاعمال
العبادية لا يرجع شيئا الا وبرجاء تبدل اوصافه ولما وصف الله وبالجملة جنة المعرفة بهي الاعمال الشاهدة بالبال
ولعلها من الجنة من صفات الكمال ان جوهر التظلل والوحدة الصمدانية يشتق بها الى الاعمال الشاهدة بالبال
الله ذو الجلال والرجوع اليه بالكمال والقرب اليه والى اسمائه الحسنى يشتق بها سائر الشعائر الكاملة من الصلوة
بالجمال الذي هو بيده كل حسن وجمال ومعرفة ما سوى الحق المتعال بالجمال الشاهدة بالبال
الناس في فضل معرفة الشيء
ما تبدو اعينهم الا ما شاء الله
الاعمال من ثمرة الحيوة الدنيا ونعيمها
ولكانت مثالهم اقل منهم فما يطلقها بالجمال
بمعرفة الله وتلك الحيوة التي تتلذذ من الرزق في مقامات بالثبات
مع اولياء الله الحميد وفي تلك الحيوة التي تتلذذ من الرزق في مقامات بالثبات
هو المعقولات الحقيقية من العلوم الله وصفاته وفيها بالتجلي
نظرت سعيد ذلك المسئل ابا عبد الله عليه السلام عن قول الله تعالى
حسب بدء خلق الناس كثيرا لا منظوقة ولا مسموعة قال ما هو قول الله تعالى
من التعبير باصل الكثرة وما يخرج منه الحديث قال ما هو قول الله تعالى
التباين والجمع من الله
فتداه
الفلاح

اليقينية والكمالات الحقيقية من العلم بالله وصفاته ومعرفة ملائكته وكتبه
ورسله واليوم الاخر ورسوخ العقائد الباطلة المضادة للمعارف الحقيقية
نعوذ بالله منها ثم انه سئل رابعا عن الشيطان والجواب هو ان اصدها هو
ما سوى الله باعتبار اعتقاد خفائه تعالى وظهور الغير والسوى والاخر هو
ما سواه باعتبار اعتقاد ظهوره سبحانه وخفاء ما سواه وقد نقل عن حمزة الجوس
ما هو قريب من ذلك حيث زعم ان الله تعالى فكر قبل خلق العالم انه لو كان
له صانع كيف يكون وهذه فكرة ردية خلق منها الشيطان انتهى قوله وقد مرت
ان من تذكرته الرحمة الخاصة الالهية عرف ان الله هو الظاهر والباطن وان
ما سواه هالك باطل فاني بل الاشياء على حدها الصرف وليسها البسيط هذا
ما ظهر لنا بفضل الله من جوابه عليه السلام عن السؤال الاول **الفائدة الثانية** في
تحقيق السؤال الثاني وكشف حقايقه على الوجه الثاني وفيه مباحث **المبحث الاول**
اعلم ان السائل سئل اولا في المرة الثانية عن الواحد المتكثر فالجواب انه اما
الاول المعبر عنه في بعض الاصطلاحات بالعقل الاول والعالم العلوي وفي
بعضها بالنور المحمدي صلوات الله عليه وآله ونور الانوار وعالم الصفات والاسماء
والمرتبة الواحدية والعالم الالهي والمثل العلقة الافلاطونية الى غير ذلك من التعبيرات
والدليل على ذلك من وجهين نقلي وعقلي **اما النقل** فلما روي عن النبي
صلى الله عليه وآله على ما نقل صدوق الطائفة شيخنا القمي رضي الله عنه
في كتاب العلل بسنده الى امير المؤمنين صلوات الله عن رسول الله صلى الله عليه
وآله انه سئل تا خلق الله تعالى وجعل العقل الذي خلقه ملكا له ورئيسا بعده فخلق
من خلق ومن لم يخلق الى يوم القيمة ولكل رئيس من رؤساء العقل واسم ذلك
الانسان على وجه ذلك الرأس مكتوب على كل وجه سر سلطاني لا يكشف ذلك
السر من ذلك الوجه حتى يولد ذلك المولود ويبلغ حد الرجال او حد النساء
واذا بلغ كشف ذلك السر فيقع في قلب هذا الانسان نور فيه صحة الفريضة
والسنة والحديد والرؤى الاول العقل فاذا تعلق بكل الشرائع في البيت صدق
رسول الله قوله وعبر عليه السلام عن الحقيقة العقلية التي لكل شيء في عالم الخلق

من الكواكب هي من جنس الاجرام العلوية كما هو مذهب ارسطو قوله في النفس
الناطقة بما يجاورها عند ولادة الدنيوية وهي نزول المولود من الرحم عند المخاض
وقد مر انه هيهنا ابتداء ظهور العقل الهيولاني وقوله مقرها العلوم الحقيقية
سمناه تاليا ستعضل ان الظاهر الثابت عند الجمهور عكس ذلك لان النفس
محل للصور العلمية عندهم وانى لنا ان نبرهن صحة ذلك بعد الادعاء باصلين
برهانيين عند بعض السالكين احدهما ان التعقل ليس كما زعم اتباع المشائين ارسطو
من القوة بالحصول او الحصول بعد ذكرنا البرهان على ذلك في بعض الرسائل بل
التعقل انما هو بوجوع النفس الى ذاتها العقلية التي هي من الجهة التي حققنا
كل الاشياء وبوقوعها على باطن الاشياء المنتهية جرى في انها وادراكها للمحسوسات
انما هو بطلوعها من افق القوى واشراقها من شرفات الالات وشبابيك الادوات و
روازن الحواس وروازن الحواس ووقوعها على ظواهر الاشياء وسطوح الاجسام
التي عندنا وانما تعقل ذلك اي التعقل والاحساس بقوة واحدة وانما التكثر
واقع في الالات والادوات ونظير ذلك النفس وانما تهامن القوى العدية وانما
ان العلم لا يكون الا بالاتحاد بناء على ما قلنا من كون النفس كل الاشياء على نحو
يعرفه العرفاء فعلى هذين الاصلين يتصحح كون العلوم الحقيقية محلا للنفس
ومقرا لها لانها لما طلبت علم شيء من جهة انها هو حيث كونها طالبة فيها
من حيث هي مطلوبة لا محالة فكانها طارت من القفص الجسماني فوقعت لا
محالة الى وكرها الاصلي الذي هو ذاتها العقلية فصارت المعقولات من هذه
الحيثية محالا لها قوله عود بمجاورة وهو كون العود في الاوليين بطريق المجاورة
وفي الثالثة بطريق المجاورة وفي الرابع لم يتعرض للعود واصلا هو اولى السابقين انما
هما من الاجسام اللطيفة على ما يظهر من الخبر وعند ارباب العقول من المقرر ولا
ريب ان الجواهر لا يعتريها الفساد والبطلان بالكلية فحين تفرق اجزاء البدن
متصلة الى كلية الاجسام واما الثالثة فلما كانت مجردة غير منقدة وبين انه
لا تنسد يجب ان تعود لا محالة وبطريق المجاورة لان المجردات لها مقام معلوم
لا تخطاه الى غيره واما الرابعة فلا تكون لها ولا تولد بعدها فلا عود لها

الا بالكمال الى العقلي الذي هي ابتدأت منه وهذه هي التي نحن بسبيلها وبيان
احكامها قوله ابتدأت بالهمزة بمعنى ابتدأت قوله وعنه دعت اي عن جانب العقل
دعت هذه النفوس كل الخلايق الى الله ومنها بدت على الناقص بمعنى ظهرت
وذلك اشارة الى ان العقل هو الباطن والنفس هي الظاهر لا انهما اثنان
متباينتان اتصفتا بالظهور والبطون بل بمعنى ان النفس هي العقل التام
بصورة التشوق لاظهار الجواهر المودعة فيه قوله ذات العليا هكذا في النسخ
التي عندنا ويكون ان يكون الموصوف مقدرا اي ذات الحقيقة العليا
بمعنى صاحبتها فيكون اشارة الى الذات العقلية التي للنفس والى ان النفس
عقل بالذات كما ان العقل نفس بالعرض قوله وشجرة طوبى وسدرة المنتهى
هما هي الحقيقة الانسانية العقلية التي وصل نبينا صلى الله عليه وآله وسلم
اليها ثم جاوزها ومنها وتخطاها الى ما شاء الله وفي الخبر ان سدرة المنتهى غصون
واوراق وجذور وفرع فرسول الله صلى الله عليه وآله وعلى فرعها وانه اشارة
وشيعتهم اوراقها وفيه اشارة الى ان هؤلاء الانسان وغيرهم رعاع في
بل هم اضل قوله محيط بالاشياء من جميع جهاتها اشارة الى الاحاطة العقلية
التي للعقل بالاشتمال الجملي الذي فيه كافة الفرع والاصل وقد عرفت البرهان
على ذلك ولنذكر هنا برهانا على احاطته من جميع الجهات حتى يتصحح من ذلك
قول العلم الالهي للعقل شكاء عقليا مستديرا وكذا قول الحكيم السماوي
قدس سره الشريف آسمانها ستى رد لست جان كاو فزاى آسمان جهان
البرهان انه قد ثبت في موضعه ان العلة محيطة بالمعلول وان القادر الاول علة
لكل ما دونه وهكذا على الترتيب فلو لم يكن محيطا من جميع الجهات لكان يلزم
ان يستغني المعلول عنه من جهة التي لم تحط العلة بها فيجب ان يكون
محيطة من جميع الجهات ولما كانت الحقائق العقلية بل كل حقيقة الكائنة
فانها محدودة اما الاجسام فظاهرة ولما غيرها من الفواعل فاسر لها
بقاء لها والا غير بعلوها بجميع الاشكال العقلية على الاستدراج الحقيقية
واما الله سبحانه فانه لا حد له اصلا حتى ينتهي الى حد شيء او ينتهي هو الى حد

ولا جهة حيث وانه واحد من جميع الجهات من دون تكثر جهة وبقية اعتبارات
وانه لا يختلف نسبته عز شانه بالقرب والبعد من الاشياء وان ذلك من المقرر
عند العقلاء وفي اخبار الانبياء والاولياء حيث هي اخبار ناصية بانه نسبته
تعالى في القرب والبعد سواء لم يقرب منه قريب ولم يبعد منه بعيد الى غير ذلك كما
لا يخفى على المتتبع ثم انه تاكد فرع عنه في الحكمة المتعالية ان الواحد لا يصدر
عنه الا الواحد وانه ليس شيء يليق بالصدور عنه تعالى اولا مرة الا العقل
اذا النفس يكون فعلها في المادة فلا تكون المادة فعلها ولا سبقها وكذا
المادة لا يتاتى منها الفعل اصلا والصورة انما وجودها بالمادة والجسم
متاخر من المادة والصورة فلا يكون شيء منها باول الصادر من الله تعالى فبقي
ان يكون العقل هو الصادر الاول فلو لم يكن العقل كل الاشياء بل هو واحد
منها لكان يلزم من صدوره عنه سبحانه ان يكون له جهة خصوصية بالنسبة
اليه دون غيره وقد استحال ذلك كما قلنا وهذا برهان شريف على وحدة
العقل وتكثره من طريق اللم وقد تقرر بذلك بعون الله تعالى الا ان
في كلام المعلم الاول ما يمكن ان يرجع الى هذا هو قوله في اثولوجيا بعد سؤال كلام
فلما كان اي الباري عز شانه واحدا محضا انبجست منه الاشياء انتهى وبالجملة
ليست الكثرة التي في العقل كالكثرة هناك بل هي فيه باجمع جمعية واشد
واحدانية واما النفس فلما كانت تكثرة القوى بذاتها استفتنته الانا على
من حيث نفسها مختلفة الاطوار بحسب نزولها وصعودها وابتدأ هي
بدء الانحنين ومنها ابتدأت الانثنينية وظهرت كما اشير اليه في الحكمة القديمة
من ان النفس عدد تحركت في العدد عقلي تحركت فالوحدة فيها انما هي باعتبار
تاحدها في انتهاء سيرها ورجوعها الى اصلها كما بينا وقاتي بدء اصلنا
في آدمها اسمنا ما روي عن امير المؤمنين ع انه سئل اعرابي من النفس فقال
عليه السلام لمن اي نفس تسئل وقال يا مولاي هل النفس نفس عديدة فقال
عليه السلام نفس نامية نباتية وحسية حيوانية وناطقة قدسية والهية
كلية ملكوتية قال يا مولاي ما النباتية قال عليه السلام قوة اصلها الطباع

الاربع بدو ايجادها عند مسقط النطفة مقرها الكبد مادتها من لطايف الاربع
فعلها النمو والزيادة وسبب فراقها اختلاف المتولدات فاذا فارقت عادت
الى ما منه بدأت عود مازجة لا عود مجاورة فقال النفس الحيوانية قال عليه السلام
قوة فلكية وحرارة غريزية اصلها الافلاك بدو ايجادها عند الولادة وجسمانية
فعلها الحيوة والحركة والظلم والغضب والغلبة والكسب الاموال والشهوات
الدنيوية مقرها القلب بسبب فراقها اختلاف المتولدات فاذا فارقت عادت
الى ما منه بدأت عود مازجة لا عود مجاورة

وانما الحركة تعرضها عرض اللوازم الذاتية وتحقيق ذلك مذكور في رسالتنا المسماة
برهان الاسرار في بيان حدوث العالم وقد اشير في التنزيل الكريم الى تلك التبدلات مع
الجمود وحيث قال عز من قائل وترى الجبال تحسبها جامدة وهي تمر مر السحاب وهي
سبدا وساير تغيرات بعدها اي تغير كاد مع جمودها في الظاهر بل جبالها نانا العالم
يجمعه من تغير وتحرك في الآن ويتبدل تعيينه مع الانات فتغير كل ان بعد متعين غير
المتعين الاول والعين الواحدة التي يطرأ عليها هذه التغيرات هي جبالها هو
الجسم الطبيعي كما بين الكون الثابت بما قلناه فلا تغير الا في جبال الجاهلية
اي الحقيقة الثابتة هي جبال عالم الاجسام حين تمر وتعرضها الحركة فانهم هكذا
ينبغي ان يفهم تجدد الخلق مع الانات لا كما فهمه بعض المتصوفة من جعلهم البشر
هي الموجودات كلها والعين الواحدة هو الله تعالى عما يقول الظالمون علوا كبيرا
ثمرات هذه الطبيعة الجسمية هي عرش الرحمن باعتبار دينها يتضح عالم المثال حيث
ورد انه في العرش مثال كل شيء لا كما اشتهر بين اهل الطرائق قد تيسر فهمه ذلك اذا تحققت
ان الجسم الكلي من حيث انه جسم فقط لا يعرضه هذه الاعراض ولا كدورة في الماء
والمعارض في كالا النورية ونهاية الصيقلية فهو كمرآة تجلوه محاذي بها شطر النفس
الكلية المشتملة على جميع الحقائق بل هو كالعرش موضوع في وسط النفس
الخامس في انه سئل عن الناقص الزايد والجواب انه الجسم التعليمي لانه مراع عطل الذاتي
الكم القابل للزيادة والنقصان وهو معلول الطبيعة الكلية حيث يلزم الجسم
الطبيعي من دون انفكاك حتى عند انفصال الانفكاك خلافا للمشهور بين
المتفلسفة المتاخرين ولما كان لازما عارضا للجسم يجب ان يكون في الجسم
ناعلة له وامرا قابلا له وظاهر ان الفاعلية في الجسم من قبل الصورة والقابلية
الهيولى فيثبت في الجسم الذي هو عرش الرحمن باعتبار انه مظهر الجواهر العقلية
والعقل هو العرش الحقيقي وجود امرين هما الهيولى والصورة ومن ذلك يتضح من
شبه الرحمن ان الصورة مظهر اسم الرحمن وكذا يتضح كون العرش على الماء اذ الهيولى
اشبه بشيء بالماء حيث يكون قابلة لجميع الصور والاشكال كالماء وكذا يتضح آية
العرش لما خلقه الله لم يستقر قرارا على كاهل الاملاك ولم يقدر على حمله حتى

استقر

بل
بخلاف الاجسام
وحده هاذه الاشياء مع كمال
لانها ليست لا يبلى ولا يبعد
وايضا لا يكون تبعيض الاشكال المعقلية بخلاف الاشكال الكرية فتصح
ارسطو بان الكرة في الاشكال المعقلية ما على الشموس وفي هذا الصدد بالمعقل كالنفس
فالجسم ثبات حاملات الاجسام خلق الارض وما بينهما على حاضر عليها
وايضا كان في عالم الاجسام لا يرى ما لا يحصى ولا يبالها الا على سكانها
مدينة من حقيقة النفس لا يرى ما لا يحصى ولا يبالها الا على سكانها
العقل المشتمل على جميع الاشياء ومنه علمنا بالنفي والوحي الجلية الكلية
وفات بالجهل والمحبة على تفصيله ومنه علمنا بالنفي والوحي الجلية الكلية
الاقتباس الجوهرة الثانية في تسلسل الكلية الاهية لن يقبل الجوهر الباقي من العالم الكلي
والفرق الجوهرة الثانية كما في جميع المنفعل الذي يقبل الانفعال على الاجسام
النظر لا لزمان الثانية كما في جميع الانفعال ويسمى الايجاد فيما يقال في الصفة الكلية والعناية
الفعلي الذي يقابل الانفعال ان التصنع بل الاجاد وصدا ذلك العالم من ثلاث الفرق التي
الثانية بين لوحها بما يحدها ان التصنع والتحول وصدا ذلك العالم من العالم الكلي
فيه يقبح الفعل والانفعال الاسم الرحمن ان يفيض هذه الصور التي هي من الشهود وتحقق العالم
التي هي مظهر الرحمن من الاسم الرحمن ان يفيض الوجود فيه صور الشهود والعالم
الجسمانية مستفيضة المادة وايضا النظام العلوي السفلي جملة
الجسمانية بكليته وانتظام النظام الثاني
وانما الاشياء الثانية
الاولى لا يحتاج في الفعل
الانفعال

استقر

وعلى بكليته الاولى
الله لا حد له من حيث يدبره الذي ظنا انه
نقله وتمرة من الكلية بين الذين يلبسون ذات الثانية
واستقرار الكلية هذا الجسم ظلم الظلم الظلم
التدبرات والجملة هذا الجسم الصيق والطرق العالم لكن في الانفعال الثانية
وتعرضه في الاجسام والتطرق العالم انما تصور الطبيعة وذات الثانية والنقصان هي في العالم الكون والتماس
الجملة الاعظم المحيط ولما ليس في الاجسام التي تقبل الزيادة والنقصان
قال ارسطاطاليس لانه ظاهرا انما تصور الطبيعة وهو الطبيعة وذات الثانية والنقصان
الزيادة في الاجسام الطبيعية الزيادة والنقصان انتهى وبعد وجود الفعليات ما تنتهي
هكذا فلا يقبل الانتقال الاجسام علم القضاء الاهي هكذا ينبغي ان يعلم ان الاجسام
يقتضي الجسم جانب وجود الاجسام علم القضاء الاهي هكذا ينبغي ان يعلم ان الاجسام
والاكنة والقدرة والقضاء
مطلبان الفصل الاول
الفرض من قوله وصول ساتنه وسلامه
عليه بين النسبة
من يتحقق هذا التكبير هو الذات الثالث الاحدية كان
جيث وحيث ولا اسر ولا سر ولا نعت ولا وصف لا
يقال هو هو عليه ولا اشارة واشارة ولا حد ولا
كبرا وانما عن وصفه الكثرة باعتبار الاحدية الصرفة الحقيقية تعالى
الاسماء والصفات فانما هي عبارة عن الذات والحقيقة بل قابلية تلك الكثرات
والتجلي من حيث هو هو بالجملة ما نقل سبحانه الى الشهود والوجود
وجود الذات في تقدسها وتنزيه عن الشهود والوجود
وتقدس الذات
وكرمها

وصغرها وهو نعمة سرمدية خارجة عن الكيفية والحيثية عالية عن الفكر والرؤية
متعالية عن ان يشذ منها شيء صغيرا كان او كبيرا او يغيب منها شقال ذرة في الارض
والسماء وهذا هو معنى قوله عليه السلام بينا انت صمدا نحن نحن وتمام توحيده
انه في رتبة الاحدية هكذا اسوا كان قبل الخلق او معها او بعده لا هو هو اخبار
كثيرة ما ورد من الرضا عليه السلام في جواب مسائله مراد العتاقي على ما رواه شيخنا
الصدوق في توحيده وفي عيون اخبار الرضا عليه السلام انه قال عليه السلام بعد
كلام لم يزل واحدا لا شيء معه فرد لا ثاني معه لا معلوم ولا مجهول ولا محكم
ولا متشابه ولا مذكور ولا منسي الحديث فتدبر فيه تنبيه
مطلق اعلم ان قولك انت انت وانا انا وهو هو يستدعي اصطلاح
العرفاء في استقلال الموضوع بالقوام واستغنائه عن الجاعل الناس فالممكن
انما ليس له القوام بذاته بل بقيوميته تعالى شانه فلا يصح عليه هذا الحمل
ازلا وابدا وذلك لانك اذا فتشت عن زيد زيدا ساق متشخص متعين
واذا تفحصت عن الانسان فهو حيوان متعلق متقيد وكذلك ندرجت من
الحيوان وسلكت بهذا العنوان لم تقف في مرتبة الى ان ينتهي الى التعين
القيوم الجاعل للذوات المعينات بالجعل البسيط والفاعل لمقاطيرها
من دون وسيط الا الى الله تصير الامور فتجمع المراتب لا يسعك هنا
الحق بالحقيقة ومع تحقق الفائدة الا في المبدا الاول القيوم تعالى شانه
وعلى هذا التحقيق الذي لم يكن تعرفته في غير هذا الكتاب فقوله عليه السلام
انت انت على الحقيقة وقوله صرنا نحن نحن انما التكرار فيه بحيث والقائل
والمشاكلة بالكلام الاول وايضا تصيرورة الشيء شيئا انما هو بقاء الجعل
المركب وهو سخيل قطعا متدبر في الادعية التسجادية الهي كيف اصوك
وانا انا وكيف اقطع رجائي عنك وانت انت وذلك بما سنه ما قلنا
ازمعناه ان قولنا انا بوجب له يكون الذات ودونك فانه بنفسها مع
ذلك كيف يسعني ان ادعوك ومن اين يكون الى الاحتياج الى ان اطلبك
ثم لما نفى عن نفسه ذلك قال وكيف اقطع رجائي عنك انت انت اي

هذا

هذا القول مما ينبغي لك ولا يشركك فيه احد غيرك لانك انت القائم بذاته
القيوم لما سواه فالى متى لا ادعوك وكيف يسعني رجائي عنك اذ الكل
منك وبك وما قلنا يصح ايضا مما نقل من جبرئيل في ابتداء خلقه حيث
اسئل الله عنه اكثر من مرة من انا ومن انت ويجيب في الكل بقوله لمن انت
وانا انا فيحترق ويسقط من اصماء العز والقرب بعد ما بين هذه الارض
وتلك السماء الى ان ظهر لعلي عليه السلام علمه على عليه السلام بانه يقول انت الملك
الجليل وانا العبد الذليل فلما قال ذلك خلص من الاحتراق وبالبعد
فاحتفظ بذلك التحقيق فانه من شرب رحيق المطلب الثاني في انطباق
الجواب على الاسولة واستخراجه من هذا الكلام باوضح الطرق واصحها
اعلم ان راس الجالوت سئل من الرؤس الخمسة التي هي اوايل الموجودات
واصول العوالم والمهيات لجاب الانام عم سان لمية الابداع وسنن
التعدد وعلى النحو الارشاد بحيث يظهر علة وحدة الصادر الاول مع كثرته
وهو الذي عمته السائل في كلامه حيث قال ما الواحد المتكثر اما ظهوره
الوحدة فلصدوره عن الواحد المحض اما الكثرة فلدلالة قوله نحن على
ذلك واجمل في الجواب عن الاربعة الاخر لما علم عليه السلام ان السائل اذا
عرف انه صلوات الله عليه اجاب بما فوق مسئوله وفوق ما لم يحط به علمه
من بيان هذا السر بهذا الايجاز المرموز بكنه التفطن بانه عليه السلام اعلم بهذه
الحقائق منه بل انتشرت هذه الاسرار منهم على العالمين من الانبياء
والاولياء والمهداين والحكماء المتقدمين وايضا اشارة من ذلك الكلام
الى ان ذلك الصادر الاول هو نورهم الساطع وبرهانهم القاطع حيث
قال صرنا نحن نحن اشارة الى انهم عليهم السلام اول من فرع باب الوجود والايجاد
واقدم من نظر اليه الحق بعين التجهيز والايجاد بعين ما نظر الى نفسه بل
بعين ما رأى في انه بذاته ومنهم عليهم السلام استنارت سائر الموجودات
وتحققت الحقائق فتدرج الذوات وايضا لما ظهر من كلام الامام

۱۲۸۱۷/۶